عِلْمُ الصَّرْفِ اُمُّ الْعُلُوْمِ وَالنَّحْوُ اَبُوْهَا

الحمد للہ کہ تالیف لطیف علامہ زمان میر سید شریف زین الدین محمد جرجانی متوفی ۸۱۶ھ مسمے بہ

صَرفِ مِیر

۱۳۳۳

مَعْ

حَواشی مُفیدہ

باہتمام

احقر العبید راجی رحمت رب رشید محمد عبد الباقی کان اللہ لہ

ملنے کا پتہ

فاروقی کتب خانہ بیرون بوہڑ دروازہ ملتان

(محمدی پرنٹنگ پریس ملتان)

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان اَیَّدَکَ اللهُ تعالیٰ فِی الدَّارَیْنِ که کلمات لغت عرب.

بر سه قسم ست اسم و فعل و حرف. اسم چون رَجُلٌ و

عِلْمٌ و فعل چون ضَرَبَ و دَحْرَجَ و حرف چون مِنْ

و اِلیٰ تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالے بحالے

و در اصطلاح علماے صرف عبارتست از گردانیدن یک لفظ

بسوے صیغہای مختلفه تا حاصل شود ازان معنیہای متفاوت.

وتصریف در اسم اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلَانِ رِجَالٌ رُجَیْلٌ وتصریف
در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوْا الخ ویضرب یَضْرِبَانِ
یَضْرِبُوْنَ تا آخر وتصریف در حرف نباشد زیراکه در حرف تصریف نیست

فصل اسم را سه بناست ثلاثی ورباعی وخماسی وهریکی ازین بناها بردو
وجهست یکی مجرد از زوائد یعنی همه حروف وے اصلی باشد
ودیگر مزید فیه که دروے حرف زائد باشد وفعل را دو بناست ثلاثی و
رباعی وهریکی ازین دو بنا مجرد باشد ومزید فیه بران قیاس که دانسته شد در اسم

فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائده فا وعین ولام
ست پس هر حرفیکه در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود
چون رَجُلٌ که بروزن فَعُلٌ ست ونَصَرَ که بروزن فَعَلَ ست
وهر حرفیکه در مقابله اینها نباشد زائده بود چون ضَارِبٌ ونَاصِرٌ
که بروزن فَاعِلٌ ست ویَنْصُرُ ویَطْلُبُ که بروزن یَفْعُلُ ست
ودر بنای رباعی اسم وفعل لام یکبار مکرر شود ودر خماسی اسم دوبار چنانکه معلوم گردد

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ

عه از اول وثانی ۱۲ مولوی انور علی رح

عُضْمُدٌ جَلْزٌ عِنَبٌ اِبِلٌ تُفُلٌ هُرُدٌ عُنُقٌ و مزید فیه وی بسیار ست
و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ
قِمَطْرٌ و مزید فیه وی کمتر است و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است
سَفَرْجَلٌ قُذَعْمِلٌ جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ و مزید فیه وی بغایت
اندک ست و اوزان او پنج ست عَضْرَفُوطٌ قَبَعْثَرىٰ
قِرْطَبُوسٌ خُزَعْبِيلٌ خَنْدَرِيسٌ فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است
نَصَرَ و عَلِمَ و شَرُفَ و مزید فیه وی بسیار ست چنانچه بیاید
و فعل رباعی مجرد را یک بنا است چون دَحْرَجَ بر وزن
فَعْلَلَ و مزید فیه وی اندک ست چنانکه مذکور شود
فصل هر اسمی و فعلی که در حروف اصول وی حرف علت
و همزه و تضعیف نباشد آن را صحیح و سالم خوانند چون رَجُلٌ و
نَصَرَ و هر چه در وی همزه باشد آن را مهموز خوانند چون اَمْرٌ
و اَمَرَ و هر چه در وی تضعیف یعنی دو حرف اصلی وی
از یک جنس باشد آن را مضاعف خوانند چون مَدٌّ و مَدَّ و هر چه در وی

حرف علت باشد که آن واو ست و یا الفیکه منقلب باشد
از واو و یا آن را معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود
آن را معتل الفاء و مثال گویند چون وَعْدٌ و وَعَدَ و اگر بجای عین
بود آن را معتل العین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ و اگر بجای
لام بود آن را معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمْیٌ و رَمیٰ و اگر در
معتل دو حرف علت باشد آن را لفیف خوانند پس اگر حرف
علت بجای فا و لام باشد آن را لفیف مفروق خوانند چون
وِقَایَةٌ و وَقیٰ و اگر در مقابله عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند
چون طَیٌّ و طَویٰ پس مجموع اسماء و افعال بر هفت نوع بود بیت

صحیح ست و مثال ست و مضاعف	لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

و احوال هر یکے از ینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی و حسن توفیقه

فصل در بیان ابواب و تصاریف انها

والسنه بدانکه فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ
و این هر سه فعل ماضی ست و فعل ماضی آن ست که دلالت کند بر زمان گذشته و هر
یکی را مستقبلیست و مستقبل آن ست که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل فَعَلَ سه است

يَفْعُلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ وَيَفْعَلُ

یاری کردن ۱۲ زدن ۱۲

چون مَنَعَ يَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو است يَفْعَلُ چون عَلِمَ يَعْلَمُ

باز داشتن ۱۲ مکسور العین ۱۲ دانستن ۱۲

و يَفْعِلُ چون حَسِبَ يَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ يکی است يَفْعُلُ

پنداشتن ۱۲ مضموم العین ۱۲

چون شَرُفَ يَشْرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد است از

بزرگ شدن ۱۲

حروف زوائد شش است فَعَلَ يَفْعُلُ و فَعَلَ يَفْعِلُ و فَعِلَ يَفْعَلُ

و این سه باب را[۱] اصول[ف] خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت

عین ماضی است فَعَلَ يَفْعَلُ و فَعِلَ يَفْعِلُ و فَعُلَ يَفْعُلُ و این سه[۳]

باب را فروع[۲] خوانند زیرا که حرکت مستقبل موافق حرکت عین ماضی است

فصل فعل ثلاثی مزید فیه[۳] را ده باب مشهور است[۷] **باب اِفْعَال** اَفْعَلَ

يُفْعِلُ اِفْعَالاً چون اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْرَامًا **باب تَفْعِيل** فَعَّلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيلاً

گرامی کردن ۱۲

چون صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيفًا **باب مُفَاعَلَة** فَاعَلَ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً

چون ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً و در ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف

زائد است **باب اِفْتِعَال** اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعَالاً چون اِكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ

اِكْتِسَابًا **باب اِنْفِعَال** اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً چون اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافًا

کسب کردن ۱۲ گردیدن ۱۲

ازانکه چون معنی ماضی مخالف معنی مستقبل باشد ... اصل ...

تا حرکت عین ماضی مخالف ... حرکت عین مستقبل باشد ۱۲

... ازانکه چون از اصل ...

فرع از آن ابواب شده اند ... اصل است ۱۲

... بیست باب باشد ... ثلاثی مزید فیه ...

چنانچه ذکرش می آید ۱۲ ... مشهور

دوازده باب است ... و افعوال چنانچه صاحب مراح ...

این مر چهار باب را ... است ...

... ثلاثی مزید فیه ... رباعی ...

نوی است والضعیف ... اولی بالزیادة

باب تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلاً چون تصرّف یتصرّف تصرّفاً باب

تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلاً چون تضارب یتضارب تضارباً

باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالاً چون احمرّ یحمرّ احمراراً

و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائد ست باب افعیلال

افعالّ یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ یحمارّ احمیراراً باب

استفعال استفعل یستفعل استفعالاً چون استخرج یستخرج

استخراجاً و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زائد ست

فصل ماضی فعل رباعی مجرد را یک بنا ست چنانکه مذکور شد و مستقبل

او نیز یکیست فعلل یفعلل فعللةً و فعلالاً چون دحرج یدحرج

دحرجةً و دحراجاً و مزید فیه وی را سه باب ست باب تفعلل تفعلل

یتفعلل تفعللاً چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً و در ماضی این باب یک حرف

زائد ست باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالاً چون احرنجم یحرنجم

احرنجاماً باب افعلّال افعللّ یفعللّ افعلّالاً چون اقشعرّ

یقشعرّ اقشعراراً و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائد ست

فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آن است که
از وی چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون
یا تا و نون باشد چون اَلضَّرْبُ زدن و اَلْقَتْلُ کشتن فعل ماضی و
مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و
اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند
فصل فَعَلَ یَفْعُلُ از صحیح اَلنَّصْرُ یاری کردن ماضی وی را چهارده
مثال بود شش غائب را بود سه از آن مذکور را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوْا و
سه از آن مونث را چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و شش مخاطب را بود
سه از آن مر مذکور را چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و سه از آن مونث را
چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و دو از آن حکایت نفس متکلم را بود
چون نَصَرْتُ نَصَرْنَا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی
دانسته شد چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُوْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ یَنْصُرْنَ
تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُوْنَ تَنْصُرِیْنَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ اَنْصُرُ
نَنْصُرُ و دیگر ابواب پنجگانه همبرین قیاس بود ضَرَبَ ضَرَبَا

ضَرَبُوا تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر

حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر

و مستقبل چون یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُونَ تا آخر یَعْلَمُ یَعْلَمَانِ

یَعْلَمُونَ تا آخر یَمْنَعُ یَمْنَعَانِ یَمْنَعُونَ تا آخر یَحْسِبُ

یَحْسِبَانِ یَحْسِبُونَ تا آخر یَشْرُفُ یَشْرُفَانِ یَشْرُفُونَ تا آخر

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف

اَتَیْنَ در اول وی و این حروف را زوائد اربعه خوانند و این حروف مفتوح

باشند مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود اَفْعَلَ یُفْعِلُ و فَعَّلَ

یُفَعِّلُ و فَاعَلَ یُفَاعِلُ و فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ که درین چهار باب مضموم باشند

ابدًا و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یاری کنم و میکنم

یعنی مشترک ست درهر دو زمانه علی مذهب الفصیح ۱۲

و هرگاه دروی لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون لَیَضْرِبُ یعنی میزند

همچنین ما برای نفی چون ما یضرب ۱۲

آن یکم و اِنِّي لَیَحْزُنُنِي الآیة و اگر سین یا سوف در آید چون سَیَنْصُرُ

بدرستیکه در غم می اندازد مرا ۱۲ — دراول ۱۲

و سوف یَنْصُرُ استقبال را بود یعنی قریب ست که یاری خواهد کرد

بدان که الف در نَصَرَا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست

واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل ست و تای ساکن در نصرت
علامت تانیث فاعل ست و ضمیر فاعل نیست و الف در نصرتا
علامت تثنیهٔ مونث و ضمیر فاعل ست و تا علامت تانیث ست
و نون در نصرن علامت جمع مونث غائب و ضمیر فاعل ست
و تای مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعل ست
و تای مکسوره در نصرتِ ضمیر واحد مخاطب مونث و فاعل فعل ست
و تُما در نصرتما گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطب مذکر ست و گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطبهٔ مونث
و فاعل فعل ست و تُم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعل ست
و تُنّ در نصرتنّ ضمیر جمع مخاطبهٔ مونث و فاعل فعل ست و تای مضموم
در نصرتُ ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل ست و نا
در نصرنا ضمیر متکلم با غیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث و فاعل
فعل ست و فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید و نصرت
هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو و هند
نصرت هی و یا در ینصر حرف استقبال و علامت غیب ست

ویا در ینصران نیز علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت
تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست و نون دروی عوض رفعست که در واحد بود
یعنی ینصرُ و یا در ینصرون نیز علامت غیبت ست و حرف استقبال
و واو ضمیر جمع مذکر ست و فاعل فعل و نون دروی عوض رفعست که در ینصرُ
بود و این ضمه که هست برای مناسبت واو ست و تا در تنصرُ و تنصران
علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت تثنیه مونث و ضمیر
فاعل ست و نون عوض رفعست که در واحد بود یعنی در تنصرُ و یا در ینصرن
علامت غیبت و حرف استقبال ست و نون ضمیر جمع مونث غائب و
فاعل فعل ست و تا در تنصرُ مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال ست
و دروی انت مستتر ست دائما که فاعل فعل ست و تا در تنصران علامت
خطاب و الف دروی علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست و نون عوض
رفع ست که در تنصرُ بود و تا در تنصرون علامت خطاب ست و حرف
استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون دروی عوض رفع ست که در واحد بود و
این ضمه که هست برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد در ینصرون

وتا در تَنصُرِیْنَ علامت خطاب ست ویا ضمیر واحد مخاطبهٔ مؤنث و
فاعل فعل ست ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است وتا در
تَنصُرَانِ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال والف علامت تثنیه
مونث وضمیر فاعل ست ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر
بوده است وتا در تَنصُرْنَ مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال
ونون ضمیر جمع مؤنث وفاعل فعلست وہمزه در اَنصُرُ علامت نفس
متکلم ست وانا دروی مستترست دائما که فاعل فعل ست ونون در نَنصُرُ
علامت متکلم مع الغیر خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع ونحن دروے
مستترست دائما وفاعل فعلست اما فاعل یَنصُرُ وتَنصُرُ شاید که
ظاهر باشد چون یَنصُرُ زیدٌ وتَنصُرُ هِندٌ وشاید که مستتر باشد چون زیدٌ
یَنصُرُ ای هُوَ وهِندٌ تَنصُرُ ای هِیَ **فصل** بدانکه چون در فعل مستقبل حروف
ناصبه یعنی اَنْ ولَنْ واِذَنْ وکَیْ در آید منصوب گردد چنانچه اَنْ اَطلُبَ ولَنْ اَطلُبَ و
اِذَنْ اَطلُبَ کَیْ اَطلُبَ ونونهائیکه عوض رفع ست ساقط شوند بنصبی چون لَنْ یَطلُبَا
لَنْ یَطلُبُوا لَنْ تَطلُبَا لَنْ تَطلُبُوا لَنْ تَطلُبِی ونون در یَطلُبْنَ وتَطلُبْنَ

بر حال خود باشد که ضمیر فاعل ست واگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند
حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد در یَطْلُبُ واحد مذکر غائب تَطْلُبُ واحد مذکر مخاطب
و مونث غائب و اَطْلُبُ نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم و نونها بیکه عوض رفع بوده اند
ساقط شوند بجزمی حروف جازمه پنج اند لَمْ و لَمَّا و لام امر و لای نهی و اِنْ شرطیه
چنانچه لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوْا لَمَّا یَضْرِبْ لَمَّا یَضْرِبَا لَمَّا یَضْرِبُوْا
لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوْا لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوْا
اِنْ یَضْرِبْ اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوْا و لام امر در شش صیغه غائب
داخل شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه
لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود
چنانکه گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا لِتُضْرَبِیْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ

فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند طریق اخذ آنست
که حرف مستقبل که تا ست از اول وی اندازند اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج
بهمزه نباشد امر بهمان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد
بوقفی ساقط شود پس در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوْا

صَرَّفِي صَرِّفَا صَرِّفْنَ و برین قیاس بود در باب مفاعلت چون ضَارِبْ
ضَارِبَا ضَارِبُوْا الخ و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارَبُوْا
تا آخر و در باب فعللۃ دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوْا تا آخر و اگر ما بعد حرف
مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزه وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن نیست ۱ھ
پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر و
نون عوض رفع را بوقفی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوْا اُنْصُرِيْ اُنْصُرَا
اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف چون
اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوْا اِعْلَمِيْ اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوْا
اِضْرِبِيْ اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد
در عبارت و تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل

مجموع افعال بر دو نوع ست لازم و متعدی لازم آن ست که از فاعل تجاوز
نه کند و بمفعول به نرسد چون ذَهَبَ زَيْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی آن ست
که از فاعل درگذرد و به مفعول به برسد چون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا و فعل لازم
را بهمزه افعال یا بتضعیف یعنی تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون

اُذْهِبَتْ زَیْدًا وَفُرِحَتْهُ وَذُهِبَ بِزَیْدٍ وَانْطُلِقَتْ بِهٖ

فصل۔ چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فای فعل را بضم کنند و عین فعل را بکسر چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوْا تا آخر ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوْا تا آخر و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوْا تا آخر و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوْا تا آخر و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوْا تا آخر و شُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوْا تا آخر و در باب افعال ہمزه را مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوْا تا آخر و ہمچنین در باب مُفَاعَلَة لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُوْرِبَ ضُوْرِبَا ضُوْرِبُوْا تا آخر و در باب تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوْا تا آخر و الف تفاعل نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوْهِدَ تُعُوْهِدَا تُعُوْهِدُوْا تا آخر و در باب افتعال ہمزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُکْتُسِبَ اُکْتُسِبَا اُکْتُسِبُوْا تا آخر و در باب انفعال ہمزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا اُنْصُرِفُوْا تا آخر و در باب افعلال ہمزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْمُرَّ اُحْمُرَّا اُحْمُرُّوْا تا آخر و در باب استفعال ہمزه و تا را مضموم کنند و عین را مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوْا تا آخر و در باب افعیلال ہمزه و عین

مضموم شوند والف منقلب گردد بواو ولام اول مکسور چون اُحْمُوْرِلَ اُحْمُوْرِلَا اُحْمُوْرِلُوْا

تا آخر ودر باب فَعْلَلَة فا مضموم شود ولام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوْا

تا آخر ودر باب تفعلل تا وفا مضموم شوند ولام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا

تُدُحْرِجُوْا تا آخر ودر باب افعنلال همزه وعین مضموم شوند ولام اول مکسور چون

اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوْا تا آخر ودر باب افعلال همزه وعین مضموم شوند و

لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوْا تا آخر **فصل** چون فعل

مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را بالضم کنند اگر مضموم نباشد

وعین را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ ویُکْرَمُ ویُضَارَبُ ویُصَرَّفُ

ویُتَصَرَّفُ ویُکْتَسَبُ ویُتَضَارَبُ ویُحْمَرُّ ویُسْتَخْرَجُ ویُحْمَارُّ ودر رباعی لام را مفتوح

کنند بجای عین کلمه چون یُدَحْرَجُ ویُتَدَحْرَجُ ویُحْرَنْجَمُ ویُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکه

امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا

تا آخر وبرین قیاس بود امر مجموع افعال ثلاثی مجرد ومزید فیه وی ورباعی مجرد

ومزید فیه وی **فصل** چون نون تاکید ثقیله را آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ

اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ ودر مجهول گوئی

لِتُطْلَبْنَ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ
و در امر غائب معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول
لِيُضْرَبَنَّ لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس معروف و مجهول نهی نیز در آید
چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد
زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مونث بیفتد زیرا که کسره دلالت میکند
بریا و در جمع مونث الف فاصله در آورند تا فاصله باشد میان نون تاکید
و میان نون جمع مونث که ضمیرست و هر جا که نون تاکید در آید نون تاکید خفیفه
نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مونث و در جمع مونث چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ
لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی
مجرد بر وزن فاعل آید غالبا چون طَالِبٌ طَالِبَانِ طَالِبُونَ طَلَبَةٌ
طُلَّابٌ طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و گاه باشد که
بر وزن فَعِيلٌ آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فَهُوَ شَرِيفٌ و بر وزن فَعْلٌ
نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فَهُوَ حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فُعْلٌ
و فَعُولٌ و فُعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ

وبروزن فعلان نیز آید چون رحمٰن و هرچه برین وزنها آمده است آنرا صفت مشبهه
خوانند **فصل** بدانکه صیغهٔ فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجل ضرّاب وامرأة
ضرّابة مذکر و مونث درو یکسانست و فعول نیز مبالغه را بود چون رجل
طلوب وامرأة طلوب وگاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادت مبالغه
چون رجل علّامة وامرأة علّامة و رجل فروقة وامرأة
فروقة و مِفعال و مِفعیل و فِعّیل نیز مبالغه را بود و مذکر و مونث درو
یکسانست چون رجل مِفضال وامرأة مِفضال و رجل مِنطیق و
امرأة مِنطیق و رجل شِرّیر وامرأة شِرّیر و فُعّال نیز مبالغه را بود
چون رجل طُوّال وامرأة طُوّال **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن
مفعول آید چون مضروب مضروبان مضروبون تا آخر **فصل**
اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل
معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال
نهاده شود و ماقبل آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکرِم و مُدحرِج
و متدحرِج و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه

میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مفتوح شود چون
مُکْرَمٌ و مُدَحْرَجٌ و مُتَدَحْرَجٌ و مجموع این السنه نشود ان شاء الله تعالی

فصل مثل فا از باب فَعَلَ یَفْعُلُ بنا مده است مثال واوی

از باب فَعَلَ یَفْعِلُ می آید اَلْوَعْدُ وعده کردن **ماضی معلوم** وَعَدَ
وَعَدَا وَعَدُوا تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد زین جهت او را مثال گویند یعنی مانند
صحیح ست در حق احتمال حرکات و سکنات صرف **مستقبل معلوم** یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ
تا آخر اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسره لازم واو را
حذف کردند برای ثقالت یَعِدُ شد و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت
باب **امر حاضر معلوم** عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِی عِدَا عِدْنَ **با نون ثقیله**
عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ **با نون خفیفه**
عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ **امر غائب معلوم** لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا تا آخر
با نون ثقیله و خفیفه نیز از آنچه که دانسته شد و حال با لَمْ و لَمَّا و اِنْ شرطیه چنان ست
که در صحیح دانسته شد و با لَنْ ناصبه لَنْ یَعِدَ لَنْ یَعِدَا لَنْ یَعِدُوا تا آخر **ماضی مجهول**
وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر بر قیاس مجهول صحیح **مستقبل مجهول**

یُوعَدُ یُوعَدانِ یُوعَدُونَ تا آخر واو باز پس آمد زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل

وَاعِدٌ وَاعِدانِ وَاعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودانِ مَوْعُودُونَ

تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْمَیْسِرُ قمار باختن ماضی معلوم

یَسَرَ یَسَرا یَسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرانِ یَیْسِرُونَ

تا آخر امر حاضر معلوم اِیْسِرْ اِیْسِرا اِیْسِرُوا تا آخر بانون ثقیله اِیْسِرَنَّ

اِیْسِرانِّ اِیْسِرُنَّ تا آخر بانون خفیفه اِیْسِرَنْ اِیْسِرُنْ اِیْسِرِنْ

امر غائب معلوم لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرا لِیَیْسِرُوا الخ اسم فاعل اسم مفعول قیاس صحیح

ماضی مجهول یُسِرَ الخ مستقبل مجهول یُوسَرُ الخ مثال واوی از باب

فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلاً فهو وَاجِلٌ

وذاک مَوْجُولٌ الامر منه اِیْجَلْ مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ

اَلْوَضْعُ نهادن وَضَعَ یَضَعُ وَضْعاً فهو وَاضِعٌ وذاک مَوْضُوعٌ الامر منه

ضَعْ واز باب فَعِلَ یَفْعِلُ اَلْوَرَمُ آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَماً فهو وَارِمٌ

الامر منه رِمْ مثل عِدْ واز باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْوَسْمُ داغ نهادن وَسَمَ

یَوْسُمُ وَسْماً فهو وَاسِمٌ وذاک مَوْسُومٌ الامر منه اُوْسُمْ والنهی عنه لَا تَوْسُمْ

فصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ القَوْلُ گفتن **ماضی معلوم**

قَالَ قَالَا قَالُوْا الخ قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو را بالف بدل کردند قَالَ شد همچنین تا قَالَتَا و قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد بالتقای ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحهٔ قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که عین فعل که افتاده است واو بوده نه یا **مستقبل معلوم** یَقُوْلُ یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ تا آخر یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل او دادند یَقُوْلُ شد و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد **امر حاضر معلوم** قُلْ قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِیْ قُوْلَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُوْلُ ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت قاف از همزهٔ وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قُلْ شد و تکرار رسد که گوئی قُلْ از تَقُوْلُ بغیر واو است چون تا انداخته شد و لام بوقفی ساکن گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد **امر غائب معلوم** لِیَقُلْ لِیَقُوْلَا لِیَقُوْلُوْا تا آخر **نهی غائب** لَا یَقُلْ لَا یَقُوْلَا لَا یَقُوْلُوْا تا آخر **امر حاضر بانون ثقیله** قُوْلَنَّ قُوْلَانِّ قُوْلُنَّ تا آخر **بانون خفیفه** قُوْلَنْ

قُولُنَّ قُولِنَّ امر غائب بانون ثقیله لِیَقُولَنَّ لِیَقُولَانِّ لِیَقُولُنَّ تا آخر
در نهی لَا یَقُولَنَّ لَا یَقُولَانِّ لَا یَقُولُنَّ تا آخر نون خفیفه لَا یَقُولَنْ
لَا یَقُولُنْ لَا تَقُولَنْ در قُولَنَّ و لِیَقُولَنَّ و لَا یَقُولَنَّ واو باز پس آمد
زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قِیْلَ قِیْلَا قِیْلُوْا تا آخر
قِیْلَ در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت
قاف قُوِلَ شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس واو منقلب شد بیاء و واو
از قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمه اصل قاف باز آمد صورت
معلوم و مجهول امر یکی شد اصل قُلْنَ معلوم قُوْلُنَ است و اصل قُلْنَ
مجهول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مستقبل مجهول یُقَالُ یُقَالَانِ
یُقَالُوْنَ تا آخر یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون
ماقبل وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد همچنین در
دیگر الفاظ و در یُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجهول
لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوْا تا آخر نهی غائب مجهول لَا یُقَلْ

لَا تُقَالَا لَا یُقَالُوا تا آخر **اسم فاعل** قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ تا آخر

قَائِلٌ دراصل قَاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند در اسم

فاعل نیز چنین کردند والف را حرکت کسره دادند قَائِلٌ شد **اسم مفعول**

مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ تا آخر مَقُولٌ دراصل مَقْوُوْلٌ بود ضمه

بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مَقُولٌ شد پیش بعضی

واو اصلی افتاد بر وزن مَفُوْلٌ شد پیش بعضے واو زائده افتاد بر وزن مَفُعْلٌ شد

فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْبَیْعُ فروختن و خریدن **ماضی معلوم**

بَاعَ بَاعَا بَاعُوا تا آخر اصل بَاعَ بَیَعَ بود یا متحرک ما قبل وی مفتوح یا را بالف

بدل کردند بَاعَ شد و در بِعْنَ تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد فتحه با را

بکسره بدل کردند تا دلالت کند بران که عین فعل که افتاده است یا است نه واو

مستقبل معلوم یَبِیْعُ یَبِیْعَانِ یَبِیْعُوْنَ تا آخر اصل یَبِیْعُ یَبْیِعُ بود کسره

بریا ثقیل بود بما قبل دادند یَبِیْعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقای ساکنین

افتاد **امر حاضر معلوم** بِعْ بِیْعَا بِیْعُوْا تا آخر و اعلال بران قیاس است که در

قُلْ گفته شد **بانون ثقیله** بِیْعَنَّ بِیْعَانِّ بِیْعُنَّ تا آخر **بانون خفیفه**

یَبِعْنَ یَبِعْنَ یَبِعْنَ امر غائب لِیَبِعْ لِیَبِیعَا لِیَبِیعُوا تا آخر با ثقیله
گوئی لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعَانِّ لِیَبِیعُنَّ تا آخر با خفیفه لِیَبِیعَنْ لِیَبِیعُنْ لِتَبِیعَنْ
نهی لَا تَبِعْ تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که گذشت ماضی مجهول
بِیعَ بِیعَا بِیعُوا تا آخر بِیعَ در اصل بُیِعَ بود کسره بریا ثقیل بود بما قبل دادند
بعد سلب حرکت ما قبل بِیعَ شد و در بِعْنَ صورت معلوم و مجهول امر یکی شد و
در اصل مختلف است اصل معلوم بَیَعْنَ و اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر حاضر
اِبْیِعْنَ بود مستقبل مجهول یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُونَ تا آخر بر قیاس یُقَالُ

فصل اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخَوْفُ ترسیدن **ماضی معلوم**
خَافَ خَافَا خَافُوا تا آخر خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل او
مفتوح واو را با الف بدل کردند خَافَ شد خِفْتَ در اصل خَوِفْتَ بود کسره بر واو
ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت واو بالتقای ساکنین بیفتاد خِفْتَ
شد و درین موضع بیان باب برای رعایت کردند که در اصل فَعِلَ بود نه دلالت بر
محذوف **مستقبل معلوم** یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ تا آخر **ماضی مجهول**
خِیفَ خِیفَا خِیفُوا تا آخر **مستقبل مجهول** یُخَافُ مِنْهُ

امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا تا آخر بنون ثقیله وخفیفه بر قیاس گذشته
واجوف ازین سه باب اصول آمده است **اسم فاعل** از باع بائع و **اسم مفعول**
مبیع در اصل مَبْیُوع بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده با قبل او دادند پیش بعضی یا افتاد
مَبُوع شد بعده واو را یا کردند و ما قبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود با اجوف واوی مَبِیع
شد بر وزن مَفِیل و پیش بعضی واو افتاد مَبِیع شد بر وزن مَفْعِل ضمه با
بکسره بدل کردند مَبِیع شد بر وزن مَفعِل **اسم فاعل** خَافَ خائف
بر قیاس قائل **اسم مفعول** مَخُوف منه که در اصل مَخْوُوف بود یکی از دو واو افتاد
چنانکه در مقول گفته شد **فصل** ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ
خواندن **ماضی** دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ
دَعَوْتِ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک
ما قبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند دَعَا شد و اصل دَعَوْا دَعَوُوا
بود واو بالف مبدل شد والف بالتقای ساکنین افتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا
واصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد
دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ والف در دَعَتَا افتاد بالتقاے ساکنین

زیراکه حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است دَعَوْنَ بر اصل خود ست بر وزن فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ تا آخر اصل خودند **مستقبل معلوم** یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تا آخر اصل یَدْعُوُ یَدْعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد یَدْعُو همچنین ست حال تَدْعُوَا دْعُوْنَ دْعُوْ یَدْعُوَانِ وتَدْعُوَانِ بر اصل خودند و یَدْعُوْنَ جمع مذکر اصلش یَدْعُوُوْنَ بود ضمه بر واو ثقیل بود واو که لام فعل بود با التقای ساکنین بیفتاد یَدْعُوْنَ شد بر وزن یَفْعُوْنَ و یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ جمع مؤنث خود ست بر وزن یَفْعُلْنَ و تَفْعُلْنَ و تَدْعِیْنَ در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل واو دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تَدْعِیْنَ شد بر وزن تَفْعِیْنَ چون حروف ناصبه در آید گوئی . لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوْا تا آخر نونهائیکه عوض رفع اند از هفت لفظ ساقط شود بنصبی و نون ضمیر بر حال خود باشد واگر جازمه در آید گوئی لَمْ یَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ واو بجزمی افتاد و نونهائیکه عوض رفع اند بیفتند و نون ضمیر بر حال خود باشد **امر حاضر** اُدْعُ اُدْعُوَا

اُدْعُوا اُدْعِی اُدْعُوا اُدْعُونَ واو بوقفِ اُفتاد و نونهای عوضی بیفتادند بوقفی چنانکه بجزمی **بانون ثقیله** اُدْعُونَّ اُدْعُوانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُونَانِّ **بانون خفیفه** اُدْعُونْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ

ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوا تا آخر اصل دُعِیَ دُعِوَ بود واو بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد و اصل دُعُوا دُعِوُوا بود واو متحرک ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِیُوا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوا شد

مستقبل مجهول یُدْعٰی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ تا آخر یُدْعٰی در اصل یُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ماقبل او مخالف واو را بیا بدل کردند یُدْعَیُ شد باز یا متحرک ماقبل وے مفتوح یا را بالف بدل کردند یُدْعٰی شد برین قیاس ست تُدْعٰی و اُدْعٰی و نُدْعٰی و در یُدْعَیَانِ و تُدْعَیَانِ واو را بیا بدل کردند و در یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ و تُدْعَیْنَ واو یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد و در یُدْعَیْنَ و تُدْعَیْنَ جمع مونث واو را بدل کردند **اسم فاعل** دَاعٍ دَاعِیَانِ دَاعُونَ

٢٧

مولوی انور علی رحمة الله تعالی

داعِیَۃٌ داعِیَتانِ داعِیاتٌ داعٍ در اصل داعِوٌ بود واو در چہارم

جا افتاد و ماقبل او مکسور بیا بدل کردند و ضمہ بر یا ثقیل بود انداختند یا

بالتقای ساکنین بیفتاد داعٍ شد و چون الف لام در آری یا باقی ماند

چنانکہ گوئی اَلدّاعِی و در داعِیانِ واو یا شد داعُوْنَ کہ اصلش

(از جہت کسرہ ماقبل)

داعِوُوْنَ بود واو یا شد ضمہ بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا

بالتقای ساکنین بیفتاد و داعُوْنَ شد بروزن فاعُوْنَ **اسم مفعول**

مَدْعُوٌّ مَدْعُوّانِ مَدْعُوُّوْنَ الخ مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو

اول را در دوم ادغام کردند مَدْعُوٌّ شد **ناقص یائی** از باب فَعَلَ یَفْعِلُ

اَلرَّمْیُ تیر انداختن **ماضی معلوم** رَمٰی رَمَیا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتا رَمَیْنَ

تا آخر **ماضی مجہول** رُمِیَ رُمِیا رُمُوْا تا آخر **مستقبل معلوم** یَرْمِیْ

یَرْمِیانِ یَرْمُوْنَ تا آخر و آمد مؤنث مخاطبہ جمع وی یکسانست لیکن

جمع بر اصل خود ست بروزن تَفْعِلْنَ و واحد در اصل تَرْمِیِیْنَ بود کسرہ

بر یا ثقیل بود انداختند یا کہ لام فعل ست بالتقای ساکنین بیفتاد و تَرْمِیْنَ

شد بروزن تَفْعِیْنَ چون ناصبہ در آید گوئی لَنْ یَرْمِیَ و چون

جازمہ درآید گوئی لَمْ یَرْمِ یا بجزمی بیفتد چنانچہ واو در لَمْ یَدْعُ **امر حاضر**

اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اِرْمِیْ اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ **با نون ثقیلہ** اِرْمِیَنَّ تا آخر

با نون خفیفہ اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ **مستقبل مجہول** یُرْمٰی یُرْمَیَانِ

یُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس یُدْعٰی **اسم فاعل** رَامٍ رَامِیَانِ

رَامُوْنَ رَامِیَۃٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ **اسم مفعول** مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ

مَرْمِیُّوْنَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود بر وزن مَفْعُوْلٌ واو و یا در

یک کلمہ جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام

نمودند میم را برای مناسبت یا کسرہ دادند مَرْمِیٌّ شد **ناقص واوی**

از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الرِّضٰی وَالرِّضْوَانُ خشنود شدن و پسندیدن **ماضی**

معلوم رَضِیَ رَضِیَا رَضُوْا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو بود در طرف

وما قبل او مکسور واو را بیا بدل کردند رَضِیَ شد و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود

واو برای کسرۂ ما قبل یا شد رَضِیُوْا شد بعدہ ضمہ بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت

ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوْا شد بر وزن فَعُوْا **ماضی مجہول** رُضِیَ

رُضِیَا رُضُوْا بر قیاس رُمِیَ تا آخر **مستقبل معلوم** یَرْضٰی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ

۱ پیش وے مثل
بفتح ضمہ سیوور واو
در مضیع ثابت
بود ساکن او
رابع واقع شد
و حرکت ماقبل
نہ الف واو بود
واو را یا کردند لہذا
قاعدہ یا فتند یا
متحرک ماقبلش
مفتوح یا را بالف
بدل کردند برضی
شد مجہول رُضِیَ ۱۲
ع ۵ صرف صیغہ
ازین باب ناقص
قیاس عابد عو
سنہ ۱۲

واو را یا کردند و یا را الف واحد مخاطبہ و جمع مخاطبات اینجا در صورت موافق اند
ای در نیز تحقیق ۱۲
و در تقدیر مخالف اصل تَرْضَیِیْنَ واحد مونث تَرْضَیِیْنَ بروزن تَفْعَلِیْنَ
بود و تَرْضَیْنَ جمع مونث بروزن تَفْعَلْنَ بر اصل است **مستقبل مجہول**
یُرْضٰی تا آخر **ناقص یائی** نیز ازین باب اَلْخَشْیَۃُ ترسیدن **ماضی معلوم**
خَشِیَ خَشِیَا خَشُوْا تا آخر **مستقبل معلوم** یَخْشٰی یَخْشَیَانِ یَخْشَوْنَ تا آخر
ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ ای کرم یکرم اَلرَّخْوَۃُ سست شدن **ماضی**
معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوْا در اصل رَخُوُوْا بود **ماضی مجہول** رُخِیَ
برقیاس دُعِیَ **مستقبل معلوم** یَرْخُوْ یَرْخُوَانِ یَرْخُوْنَ تا آخر **مستقبل**
مجہول یُرْخٰی ہمچو یُدْعٰی **ناقص یائی** از باب فَعَلَ یَفْعَلُ ای فتح یفتح ۱۲
اَلرَّعْیُ وَالرِّعَایَۃُ چرانیدن ونگاہداشتن **ماضی معلوم** رَعٰی رَعَیَا
رَعَوْا تا آخر **مستقبل معروف** یَرْعٰی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ تا آخر
امر حاضر اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوْا تا آخر **با نون ثقیلہ** اِرْضَیَنَّ
اِرْضَیَانِّ اِرْضَوُنَّ اِرْضَیِنَّ اِرْضَیَانِّ اِرْضَیْنَانِّ **با نون**
خفیفہ اِرْضَیَنْ اِرْضَوُنْ اِرْضَیِنْ وہمرین قیاس اِخْشَیَنَّ

اِخْشَیَا اِخْشَوْا اِخْشَیْ اِخْشَیَا اِخْشَیْنَ وَارْعَ اِرْعَیَا اِرْعَوْا اِرْعَیْ

اِرْعَیَا اِرْعَیْنَ امر از تَرْخُوْ اُرْخُ اُرْخُوَا اُرْخُوْا اُرْخِیْ اُرْخُوَا

اُرْخُوْنَ بچو اُدْعُ **اسم فاعل** رَاضٍ وخَاشٍ وراعٍ وراخٍ

برقیاس داعٍ ورامٍ **اسم مفعول** مَدْعُوٌّ مَخْشِیٌّ ومَرْعِیٌّ و مَرْخُوٌّ

برقیاس مَرْمِیٌّ ومَدْعُوٌّ **ناقص** از باب فَعِلَ یَفْعُلُ نیامده است

فصل لفیف مقرون از سه باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون

اَلْوِقَایَۃُ نگاہداشتن **ماضی معلوم** وَقٰی وَقَیَا وَقَوْا الخ برقیاس رَمٰی

مستقبل معلوم یَقِیْ یَقِیَانِ یَقُوْنَ تا آخر یَقِیْ دراصل یَوْقِیُ بود

واو افتاد چنانچه در یَعِدُ وضمہ یا افتاد چنانکہ در یَرْمِیْ پس حکم واو

این حکم واو مثال ست وحکم یای او حکم یای ناقص وار وبا ناصبہ گوئی

لَنْ یَّقِیَ الخ وبا جازمہ گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوْا تا آخر **اسم فاعل**

وَاقٍ وَاقِیَانِ وَاقُوْنَ تا آخر چون رَامٍ تا آخر **اسم مفعول** مَوْقِیٌّ

چون مَرْمِیٌّ **امر حاضر** قِ قِیَا قُوْا قِیْ قِیَا قِیْنَ **بانون ثقیلہ** قِیَنَّ

قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِیْنَانِّ **بانون خفیفہ** قِیَنْ قُنْ قِنْ

باب دوم فَعِلَ یَفعَلُ الوَجیٰ سوده شدن سم ستور ماضی معلوم
وَجِیَ وَجِیا وَجُوا برقیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوجیٰ چون یَرضیٰ
امر حاضر اِیجَ اِیجَیا اِیجَوا تا آخر برقیاس اِرضَ بانون ثقیله
اِیجَیَنَّ برقیاس اِرضَیَنَّ بانون خفیفه اِیجَیَن اِیجَوُن اِیجَیِن
اسم فاعل واجٍ چون راضٍ اسم مفعول مَوجِیٌّ چون مَرضِیٌّ
باب سوم فَعِلَ یَفعِلُ الوَلیُ نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ
وَلِیا وَلُوا چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَلِی یَلِیانِ یَلُونَ چون یَقِی
لفیف مقرون از دو باب آید اول فَعَلَ یَفعِلُ چون الطَّیُّ پیچیدن
ماضی معلوم طَوىٰ طَوَیا طَوَوا برقیاس رَمیٰ مستقبل معلوم یَطوِی
یَطوِیانِ یَطوُونَ چون یَرمِی امر حاضر اِطوِ اِطوِیا اِطوُوا چون اِرمِ اِرمِیا
اِرمُوا اسم فاعل طاوٍ طاوِیانِ چون رامٍ اسم مفعول مَطوِیٌّ مَطوِیّانِ
مَطوِیُّونَ تا آخر باب دوم فَعِلَ یَفعَلُ چون الطَّویٰ گرسنه شدن ماضی معلوم
طَوِیَ طَوِیا طَوُوا تا آخر مستقبل معلوم یَطویٰ یَطوَیانِ یَطوَونَ تا آخر امر حاضر اِطوَ
اِرضَ اسم فاعل طاوٍ چون راضٍ اسم مفعول مَطوِیٌّ تا آخر جمیعها الفاء صحیح

از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الأَمْرُ فرمودن ماضی أَمَرَ أَمَرَا أَمَرُوا تا آخر
مستقبل يَأْمُرُ يَأْمُرَانِ يَأْمُرُونَ تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤْمُرْ
اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوا تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُءْمُرْ بود دو همزه جمع شد اول مضموم ثانی
ساکن ثانی را بواو بدل کردند برای ضمه ما قبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا
بدل شود چنانکه در امر حاضر ادب ایدِبْ گوئی ایدِبْ واگر مفتوح بود دوم
بالف شود چنانکه گوئی آمَنَ در اصل أَأْمَنَ بود همزه ثانی بمناسبت حرکت
ما قبل الف شد مهموز العین صحیح الزَّأْرُ بانگ کردن شیر زَأَرَ يَزْئِرُ چون ضَرَبَ
يَضْرِبُ مهموز اللام صحیح القِرَاءَةُ خواندن قَرَأَ يَقْرَأُ چون مَنَعَ يَمْنَعُ مهموز اللام
واجوف یائی المَجِيءُ آمدن جَاءَ يَجِيءُ مَجِيئًا فهو جَاءٍ وجِيءَ يُجَاءُ مَجِيئًا فهو
مَجِيءٌ الأمر جِئْ والنهي لا تَجِئْ مهموز الفاء وناقص الأَتْيُ والإتيان آمدن
أَتَى يَأْتِي چون رَمَى يَرْمِي ودر امر گوئی ایتِ همزه یا شد مهموز العین ومثال
الوَأْدُ زنده در گور کردن وَأَدَ يَئِدُ چون وَعَدَ يَعِدُ مهموز العین ولفیف
مفروق الوَأْيُ وعده کردن وَأَى يَئِي چون وَقَى يَقِي مهموز الفاء ولفیف مقرون
الأُوِيُّ جای گرفتن أَوَى يَأْوِي چون طَوَى يَطْوِي مهموز الفاء ومضاعف

بضم اول و کسر ثانی ۱۲

الامامۃ پیشوائی کردن اَمَّ یَؤُمُّ چون مَدَّ یَمُدُّ حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز هر باب بر قیاس آن باب بود **المضاعف** اَلْمَدُّ کشیدن

ماضی معلوم مَدَّ مَدَّا مَدُّوْا تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مَدَّ شد و در مَدَدْنَ تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند

مستقبل معلوم یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّوْنَ تا آخر یَمُدُّ در اصل یَمْدُدُ بود حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد و در یَمْدُدْنَ ادغام ممکن نبود چنانکه در مَدَدْنَ

ماضی مجهول مُدَّ مُدَّا مُدُّوْا تا آخر

مستقبل مجهول یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّوْنَ تا آخر

امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه جائز ست مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجه مُدَّا مُدُّوْا مُدِّیْ مُدَّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غائب خواه مذکر خواه مونث نیز چهار وجه است لِیَمُدَّ لِیَمُدِّ لِیَمُدُّ لِیَمْدُدْ و برین قیاس ست حال **نهی** لَا تَمُدَّ لَا تَمُدِّ لَا تَمُدُّ لَا تَمْدُدْ و حال **جحد** نیز لَمْ یَمُدَّ لَمْ یَمُدِّ لَمْ یَمُدُّ لَمْ یَمْدُدْ و **مضاعف** از سه باب اصول آمده است **اول** فَعَلَ یَفْعُلُ چنانکه گذشت **دوم** فَعَلَ یَفْعِلُ چون

نصر ینصر ۱۲

سمع یسمع ۱۲

بیّنر یُنّا فهو یا مّن الام منه بُرّبِر ا بُرُسوم فعَل یَفعل چون فَرّ یَفِرّ ودر امر

واخوات وی ازین نوباب سه وجه جائز ست زیرا که ضمه زبرای موافقت عین مستقبل

بود ساقط شد نون ثقیله مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ اُمْدُدْنَانِّ

با نون خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ اسم فاعل مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّوْنَ

مَادَّةٌ مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ اسم مفعول مَمْدُوْدٌ مَمْدُوْدَانِ مَمْدُوْدُوْنَ

فصل

بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ مَفْعَلٌ

آید چون مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از

یَفْعُلُ نیز همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مَفْعِلٌ

است چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَسْقِطٌ

و مَنْسِكٌ و مَجْزِرٌ و درین همه فتح جائز بود و از یَفْعِلُ مصدر میمی مَفْعَلٌ آید

و اسم زمان و مکان مَفْعِلٌ آید چون مَجْلَسٌ و مَجْلِسٌ و از ناقص مطلقا همه

مَفْعَلٌ آید و از مثال مطلقا همه مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ و هرچه نه چنین بود او شاذ

باشد بدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ برای آله بود چون مِخْيَطٌ و

مِطْرَقَةٌ و مِقْرَاضٌ و فُعْلَةٌ برای رنگ بود چون صُفْرَةٌ

وفَعْلَة برای هیأت بود چون جِلْسَةٌ وفُعْلَة برای مقدار بود چون اُکْلَة
وفُعَالَة برای آن چیز آید که از فعل ساقط شود چون کُنَاسَةٌ وقُلَامَةٌ
وقُرَاضَةٌ بدانکه از مزید ثلاثی ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر میمی واسم مکان
واسم زمان بروزن اسم مفعول آن باب بود چون مُکْرَمٌ ومُدَحْرَجٌ ومُنْدَحْرَجٌ

فصل بدانکه فَعَلَ يَفْعَلُ مشروطست بآنکه عین فعل ویا لام فعل او حرفی
از حروف حلق باشد وآن شش حرفست همزه وها وحا وخا وعین وغین
وودر مثال ازین باب چون وَضَعَ يَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیراکه در اصل
يَوْضَعُ بوده است چنانکه در يَعِدُ بعده کسره ضاد را بالفتحه بدل کردند بجهت
موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ يَوْجَلُ که واو باقی ماند بر حال خود

باب افعال صحیح ماضی اَکْرَمَ اَکْرَمَا اَکْرَمُوا تا آخر **مستقبل** يُکْرِمُ
يُکْرِمَانِ يُکْرِمُونَ تا آخر اصل يُکْرِمُ يُأَکْرِمُ بوده است چون در اُکْرِمُ
که در اصل اُأَکْرِمُ بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی انداختند ودر
باقی الفاظ نیز افتاد جهت موافقت اَکْرِمْ امر حاضر را از فعل مستقبل
مخاطب گیرند وگویند اَکْرِمْ اَکْرِمَا اَکْرِمُوا تا آخر واین همزه قطعی است چون

بما قبل خود متصل شود ساقط نه گردد چون فَاكْرِمْ و لَمْ اُكْرِمْ و نون ثقیله
و خفیفه بران قیاس کرده دانسته شد اسم فاعل مُكْرِمٌ مُكْرِمَانِ مُكْرِمُوْنَ تا آخر
اسم مفعول مُكْرَمٌ مُكْرَمَانِ مُكْرَمُوْنَ تا آخر غالب در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی
مجرد لازم باشد چون اَذْهَبْتُ زَيْدًا فَذَهَبَ زَيْدٌ وَاَجْلَسْتُ زَيْدًا فَجَلَسَ
زَيْدٌ و شاید که بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَيْدٌ وَاَمْسٰى وگاه باشد
که بمعنی رسیدن هنگام بود چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ
النَّخْلُ و بمعنی یافتن چیزی بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُ زَيْدًا ای
وَجَدْتُهُ مَحْمُوْدًا و بمعنی سلب نیز بیاید چون اَشْكَيْتُهُ مثال واوی
اَلْاِيْعَادُ بیم کردن در اصل اِوْعَادٌ بود واو ساکن برای کسرهٔ ما قبل بیا بدل کردند
اِيْعَادٌ شد ماضی معلوم اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوْا تا آخر مستقبل معلوم
يُوْعِدُ يُوْعِدَانِ يُوْعِدُوْنَ تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدَا اَوْعِدُوْا الخ
اسم فاعل مُوْعِدٌ الخ اسم مفعول مُوْعَدٌ الخ مثال یائی اَلْاِيْسَارُ
توانگر شدن ماضی معلوم اَيْسَرَ اَيْسَرَا اَيْسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم
يُوْسِرُ يُوْسِرَانِ يُوْسِرُوْنَ تا آخر ماضی معلوم اُوْسِرَ اُوْسِرَا

اُوسِرُوا **مستقبل مجهول** یُوسَرُ یُوسَرَانِ یُوسَرُونَ **امر حاضر**
اَیسِرْ اَیسِرَا اَیسِرُوا اَیسِرِی اَیسِرَا اَیسِرْنَ **امر حاضر بانون ثقیله**
اَیسِرَنَّ اَیسِرَانِّ اَیسِرُنَّ اَیسِرِنَّ اَیسِرَانِّ اَیسِرْنَانِّ **بانون**
خفیفه اَیسِرَنْ اَیسِرُنْ اَیسِرِنْ **امر غائب** لِیُوسِرْ لِیُوسِرَا
لِیُوسِرُوا تا آخر **نهی غائب** لَا یُوسِرْ لَا یُوسِرَا لَا یُوسِرُوا
تا آخر **اسم فاعل** مُوسِرٌ مُوسِرَانِ مُوسِرُونَ تا آخر **اسم مفعول**
مُوسَرٌ مُوسَرَانِ مُوسَرُونَ تا آخر **اجوف واوی** اَلْاِقَامَةُ
بپای داشتن **ماضی معلوم** اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا آخر اَقَامَ دراصل
اَقْوَمَ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن فتح واو را نقل کرده بماقبل
دادند واو در موضع حرکت بود و ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند
اَقَامَ شد و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد **مستقبل معلوم**
یُقِیمُ یُقِیمَانِ یُقِیمُونَ تُقِیمُ تُقِیمَانِ یُقِمْنَ تا آخر یُقِیمُ دراصل
یُقْوِمُ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند و برای کسره واو بیا بدل شد
و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد **ماضی مجهول** اُقِیمَ

سؤال اگر کسی گوید که در اَیسِرَانِّ و امثال آن الف بسبب اجتماع ساکنین نیفتاد گوییم جائز است اجتماع ساکنین اول حرف مده و ثانی مدغم

۳۸

بود و دوم مدغم باشد ازان اجتماع ساکنین علی حده ... ازین ... جواب ...

اُقِيمَا اُقِيمُوا تا آخر **مستقبل مجهول** يُقَامُ يُقَامَانِ
يُقَامُونَ تُقَامُ تُقَامَانِ يُقَمْنَ تا آخر **امر حاضر** اَقِمْ اَقِيمَا
اَقِيمُوا **نون ثقيله** اَقِيمَنَّ اَقِيمَانِّ اَقِيمُنَّ اَقِيمِنَّ اَقِيمَانِّ
اَقِمْنَانِّ **نون خفيفه** اَقِيمَنْ اَقِيمُنْ اَقِيمِنْ **اسم فاعل**
مُقِيمٌ **اسم مفعول** مُقَامٌ اصل مُقْيَمٌ مُقْوَمٌ بود بر قياس يُقِيمُ
اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود بر قياس يُقَامُ واو را با الف قلب كردند و در يُقَمْنَ
و تُقَمْنَ الف بيفتاد **نهى** لَا تُقِمْ **جحد** لَمْ يُقِمْ يا با التقاے ساكنين
بيفتاد **نفى** لَا يُقِيمُ **استفهام** هَلْ تُقِيمُ اِقَامَةً در اصل
اِقْوَامًا بود بر وزن اِفْعَالًا فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو الف
شد و بيفتاد و عوض او تا را در آخر آوردند اِقَامَةً شد
اجوف يائى اَلْاِطَارَةُ پريدن و پرانيدن اَطَارَ
يُطِيرُ اِطَارَةً فَهُوَ مُطِيرٌ **اسم مفعول** مُطَارٌ
امر اَطِرْ **نهى** لَا تُطِرْ **ناقص واوى** اَلْاِرْضَاءُ خوشنود
گردانيدن اَرْضٰى يُرْضِى اِرْضَاءً اَلْمُرْضِى اَلْمُرْضٰى امر اَرْضِ

نہی لَا تَرْضَ نون ثقیلہ لَا تَرْضَیَنَّ تا آخر اَرْضَاءٌ در اصل اِرْضَاوٌ بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد بہمزہ وہمچنین ست حال واو ویا کہ بعد الف زائده باشد چون کِسَاءٌ ورِدَاءٌ کہ در اصل کِسَاوٌ ورِدَایٌ بود لفیف مفروق اَلْاِیْجَاءُ ستوده شدن ستور اَوْجٰی یُوْجِیْ اِیْجَاءً فَهُوَ مُوْجٍ امر اَوْجِ نہی لَا تُوْجِ لفیف مقرون اَلْاِهْوَاءُ دوست گردانیدن اَهْوٰی یُهْوِیْ اِهْوَاءً فَهُوَ مُهْوٍ واُهْوِیَ یُهْوٰی اِهْوَاءً فَهُوَ مُهْوًی امر اَهْوِ نہی لَا تُهْوِ مضاعف اَلْاِحْبَابُ دوست داشتن اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْبَابًا اَلْمُحِبُّ اُحِبَّ اَحِبَّ اَحِبِّ اَحْبِبْ نہی لَا تُحِبَّ لَا تُحِبِّ لَا تُحْبِبْ مہموز الفاء اَلْاِیْمَانُ گرویدن اٰمَنَ یُؤْمِنُ اِیْمَانًا دو ہمزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم بیا و در اٰمَنَ بالف ودر اُوْمِنَ بواو چنانکہ در ما تقدم معلوم شد و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ قلب ہمزه بواو جائز ست نہ واجب

تبصرہ ضروری الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان ۴

مهموز العین وناقص یائی اَلْاِرْاءُ وَالْاِرْاءَةُ نمودن اصل اَلْاِرْاءُ الْاِرْاءُ ای بود یالسبب وقوع بعد الف
زائدہ ہمزہ شد واصل اَلْاِرْاءَةُ اَلْاِرْاءَيُ بود یا بقاعدہ مذکور ہمزہ شد حرکت ہمزہ متحرکہ کہ بعد ساکن بسکون
غیر لازم واقعست نقل کردہ بماقبل دادند وہمزہ را برخلاف قیاس برای تخفیف وجوبا بیفکنند وعوض آن تا در آخر
افزودند اَلْاِرْاءَةُ ماضی معروف اَرٰی اَرَیَا اَرَوْا اَرَتْ اَرَتَا اَرَیْنَ الخ اصل اَرْأَی اَرْأَیَ بود حرکت ہمزہ متحرکہ واقع
بعد ساکن بسکون غیر لازم بماقبل دادند وہمزہ را برای تخفیف برخلاف قیاس وجوبا بیفگندند ویای لام کلمہ بسبب تحرک وانفتاح
ماقبل الف گشت ودر جمع مذکر وغائبہ الف باجتماع ساکنین حقیقۃ ودر تثنیہ غائبہ بفراہم آمدن دو ساکن تقدیری بیفتاد ود
تثنیہ مذکر بسبب لزوم التباس مثنی براحد ودر باقی صیغہا بعدم علت قلب یا بالف نگردید مضارع معروف یُرِیْ یُرِیَانِ
یُرُوْنَ تُرِیْ تُرِیَانِ یُرِیْنَ الخ اصل یُرِیُ یُرْئِیُ بر وزن یُکْرِمُ بود حرکت ہمزہ متحرک کہ بعد ساکن بسکون غیر لازم واقعست
بماقبل دادہ وہمزہ را برای تخفیف بحذف واجب برخلاف قیاس انداختند وضمہ کہ حرکت ثقیلست از یا کہ حرف علت ضعیفست
بجہت ثقل حذف ساختند وہمچنین در تُرِیْ اُرِیْ نُرِیْ ودر جمع مذکر ومخاطبہ یا بعد نقل حرکتش بماقبل از فراہم آمدن دو ساکن
بیفتاد ودر باقی صیغہا سوای حذف ہمزہ بقانون مذکور بوجہ عدم علت تغیری نہ شدہ ماضی مجہول اُرِیَ اُرِیَا اُرُوْا
اُرِیَتْ اُرِیَتَا اُرِیْنَ تا آخر اُرِیَ در اصل اُرْئِیَ بود ہمزہ بقانون مذکور بیفتاد وہمچنین در تمامی صیغہا مگر در جمع مذکر غائب
یا بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط کردن مضارع مجہول یُرٰی یُرَیَانِ یُرَوْنَ تُرٰی تُرَیَانِ یُرَیْنَ ال
یُرٰی در اصل یُرْأَیُ بود ہمزہ بقانون مذکور بیفتاد ویا بسبب تحرک وانفتاح ماقبل الف گردید وہمچنین در تُرٰی اُرٰی نُرٰی
واز جمع مذکر ومخاطبہ الف باجتماع ساکنین نیز ساقط گردید ودر چار تثنیہ بسبب لزوم التباس لفظی بمفرد وقت دخول
لَنْ بران ودر باقی صیغہا بعدم علت اعلال یا بالف نگردید نفی بلم معروف ومجہول لَمْ یُرِ لَمْ یُرِیَا لَمْ یُرُوْا الخ
بکسر را معروف وبفتح آن مجہول یای مکسور از معروف والف از مجہول بسبب لَمْ افتاد وتخفیف ہمزہ واعلال صیغہا
بقوانین سابق امر حاضر معروف اَرِ اَرِیَا اَرُوْا اَرِیْ اَرِیَا اَرِیْنَ اَرِ در اصل اَرْئِیْ بر وزن اَکْرِمْ
بود ہمزہ بقانون مذکور بیفتاد وہمچنین در سائر صیغہا ویا درین صیغہ بسبب وقف ساقط گردید واز جمع مذکر
ومخاطبہ بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت ودر تثنیہ ومخاطبات
بعدم علت اعلال سالم ماند امر حاضر مجہول لِتُرَ لِتُرَیَا لِتُرَوْا لِتُرَیْ لِتُرَیْنَ لِتُرَ در اصل

لِتُرُیٔ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و الف مبدله از یا بسبب وقف واو جمع و مخاطبه باجتماع ساکنین و در
تثنیه و جمع مؤنث بوجه مذکور یا سالم ماند امر حاضر معروف **بانون ثقیله** اَرَیَنَّ اَرَیانِّ
اَرُنَّ اَرِنَّ اَرَیانِّ اَرَیْنانِّ در اَرَیَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفه را باز آوردند اَرُنَّ بضم را جمع مذکر
را از اَرُوْا واو بکسر را مخاطبه را از اَرِیْ بنا نمودند چون نون ثقیله در آمد دو ساکن بهم آمدند واو را بسبب استغنا
از ضمه و یا را بجهت بی نیازی از کسره و بسبب فراهم آمدن دو ساکن محذوف ساختند و در تثنیه و جمع مخاطبات
یا سالم ماند امر حاضر مجهول **بانون ثقیله** لِتُرَیَنَّ لِتُرَیانِّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَیِنَّ لِتُرَیْنانِّ در لِتُرَیَنَّ
الف محذوفه خواست که بزوال علت باز آید چون ساکن بود ما قبل نون ثقیله متحرک میبایست لهذا یا را که
اصل الف بود باز آوردند و لِتُرَوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از لِتُرَوْا و لِتُرَیِنَّ بکسر یا صیغه مخاطبه را از لِتُرَیْ بنا
نمودند چون نون ثقیله آمد دو ساکن فراهم شدند برای رفع آن در اول واو را ضمه دادند و در ثانی کسره **قانون**
هرگاه واو ساکن علامت جمع مذکر و یای ساکن علامت مخاطبه با نون تاکید جمع شود اگر مده یعنی حرکت ماقبل هر دو
موافق ست بجهت دلالت ضمه و کسره آن واو و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکه در یَغْزُو الجَیشُ و قُولِی
الحَقَّ که واو و یا را باجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کرده اند و اگر مده نباشد یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن غیر مده را
برای رفع اجتماع ساکنین حرکت مناسب دهند چنانکه در اِخْشَوُا اللهَ و اِرْضَیِ الرَّسُولَ واو را ضمه و یا را کسره دادند
امر حاضر معروف **بانون خفیفه** اَرَیَنْ اَرُنْ اَرِنْ **ایضاً** اَرَیا اَرُوْا اَرِیْ در واحد مذکر نون خفیفه ماقبل مفتوح
بالف و در جمع مذکر بواو و مخاطبه بیا بدل گردید یا بعد حذف نون مذکور واو و یای محذوفه باز آمد **تنبیه** دیگر اقسام امر
و نهی تمامه بانون و بی نون برهمین مذکورات قیاس باید کرد و استخراج تصاریف باید نمود **اسم فاعل** مُرٍ مُرِیانِ مُرُوْنَ
مُرِیَةٌ مُرِیَتانِ مُرِیاتٌ مَرایٍ مکسر را در اصل مُرْئِیٌ بروزن مُکْرِمٌ بود همزه بقانون مذکور افتاد و چون ضمه بسبب ثقل همزه بقانون
شد یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در مُرُوْنَ جمع مذکر که در اصل مُرْئِیُوْنَ بروزن مُکْرِمُوْنَ بود چون همزه بقانون
مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمه اش بما قبل بعد سلب حرکت آن بالتقای ساکنین محذوف شد **اسم مفعول**
مُرًی مُرَیانِ مُرَوْنَ مُراةٌ مُرَیَتانِ مُرَیاتٌ همزه در تمامی این صیغها بقانون مذکور بیفتاد و یا در واحد مذکر
و جمع الف شد و الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در واحد مؤنث یا الف شد و الف سالم ماند و در تثنیه مذکر و جمع
مؤنث بسبب التباس اینها با واحد خود یا و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر مُرَیانِ تثنیه مذکر مضارع بالف نشده بود
فا و لفیف مقرون اَلْإِیْواءُ پناه و جای دادن که در اصل اَلْإِئْوایُ بود دو همزه جمع شدند اول مکسور و ثانی ساکن

واجبست قلب ثانی بیا و یای واقعه بعد الف زائده همزه شد **ماضی معلوم** أَوَى أَوَيَا أَوَوْا أَوَتْ أَوَتَا أَوَيْنَ
تا آخر أَوَى در اصل أَأْوَيَ بود دو همزه جمع شدند اول مفتوح و ثانی ساکن ثانی بالف وجوباً منقلب شد و همچنین در
باقی کلمات و یا بتحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و از ین کرد واحد و تثنیه مؤنث الف باجتماع ساکنین بیفتاد
و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس تثنی بواحد و در باقی صیغها بنا بر فقد علت قلب یا الف نگردید **مضارع معلوم**
يُؤْوِي يُؤْوِيَانِ يُؤْوُونَ تُؤْوِي تُؤْوِيَانِ يُؤْوِينَ تا يُؤْوِي در اصل يُؤْأْوِيُ بهمزه فا کلمه بود همزه منفرده ساکنه
واقعه بعد مضموم جوازاً واو شد و همچنین در سائر اخواتش و ضمه یا را بجهت ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر ضمه از مخاطبه
کسره از یا بعد سلب حرکت ماقبل بماقبل دادند و یا را باجتماع ساکنین بیفگندند و درین صیغها واو در واو ادغام نکردند
زیراکه واو اول بدل همزه آمده است **ماضی مجهول** أُوِيَ أُوِيَا أُوُوا أُوِيَتْ أُوِيَتَا أُوِينَ تا آخر
أُوِيَ در اصل أُؤْوِيَ بود همزه ثانیه ساکنه واقعه بعد همزه مضموم وجوباً واو شد و همچنین در باقی صیغها و بسبب اینکه
واو اول بدل همزه آمده است ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بماقبل پس سلب حرکت آن بعد اجتماع آمدن
دو ساکن بیفتاد **مضارع مجهول** يُؤْوَى يُؤْوَيَانِ يُؤْوَوْنَ تُؤْوَى تُؤْوَيَانِ يُؤْوَيْنَ تا آخر يُؤْوَى در اصل
يُؤْأْوَيُ بروزن يُكْرَمُ بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازاً بواو منقلب گشت و همچنین در تمامی صیغها و یا
بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و همچنین در واحد مؤنث و مخاطب و دو صیغه متکلم و این الف را از صیغه
جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند و بسبب آنکه واو اول بدل همزه آمده است در
واو مدغم نگردید **نفی بلم** لَمْ يُؤْوِ از معروف بکسر واو و از مجهول بفتح واو الف بسبب لم افتاد و همچنین لَمْ تُؤْوِ
و لَمْ أُؤْوِ و لَمْ نُؤْوِ و از جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکت آن بماقبل پس سلب حرکت از آن در معروف و الف در
مجهول باجتماع ساکنین بیفتاد **امر حاضر معروف** اِئْوِ اِئْوِيَا اِئْوُوا اِئْوِي اِئْوِيَا اِئْوِينَ همزه بقاعده اِيْتِ وجوباً
الف شد و یا در واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بماقبل پس سلب حرکت آن باجتماع
ساکنین بیفتاد و در باقی سالم ماند **امر حاضر مجهول** لِتُؤْوَ لِتُؤْوَيَا لِتُؤْوَوْا لِتُؤْوَيْ لِتُؤْوَيْنَ لِتُؤْوَ
در اصل لِتُؤْأْوَيْ بروزن لِتُكْرَمْ بود همزه بقاعده معلومه جوازاً واو شد در تمامی صیغها
و یا بعد قلب بالف و الف بسبب امر درین صیغه و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد **امر
حاضر معروف بانون ثقیله** اِئْوِيَنَّ اِئْوِيَانِّ اِئْوُنَّ اِئْوِنَّ اِئْوِيَانِّ اِئْوِينَانِّ یای محذوفه
بزوال علت حذف در واحد مذکر باز آمد و اِئْوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از اِئْوُوا بنا نمودند بکسر آن مخاطبه را

اُوِیُ چون نون تاکید در آخر آمد دو ساکن جمع شدند واو و یا را که علامت بود بجهت استغنا و از ان بسبب ضمه
و کسرهٔ ماقبل بسبب التقای ساکنین بیفگندند چنانکه معلوم شد امر حاضر مجهول با نون ثقیله
لِتُؤْوَيَنَّ لِتُؤْوَيَانِّ لِتُؤْوَوُنَّ لِتُؤْوَيِنَّ لِتُؤْوَيْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز
آید چون ماقبل نون ثقیله متحرک باید و قابل حرکت نبود لهذا یا را که الف بدل آن آمده بود باز آوردند و در جمع مذکر
و مخاطبه چون بآمدن نون ثقیله دو ساکن مجتمع گردیدند برای رفع آن واو را ضمه و یا را کسره دادند بسبب نبودن
کدامی دلالت کننده بران واو و یا را حذف نه ساختند امر حاضر با نون خفیفه اُوِيَنْ اُوُنْ اُوِنْ بر قیاس
نون ثقیله در تخفیف همزه و اعلال **ایضاً امر معروف** با نون خفیفه اُوِيَا اُوُوْا اُوِي بقلب نون خفیفه
ماقبل مفتوح در واحد مذکر بالف و در جمع مذکر و مخاطبه بواو و یا یا چون نون خفیفه محذوف شد در جمع مذکر و مخاطبه
واو و یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد بوجه مذکور سابق و بر همین قیاس ست باقی صیغهای امر و نهی **قانون**
چون در صیغهٔ جمع مذکر و مخاطبه بسبب در آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان واو و یای علامت و نون تاکید
لازم آید اگر علامت مذکوره مده است یعنی حرف علت ساکن حرکت ماقبل موافق آن مده را بسبب استغنا از
ضمه و کسرهٔ ماقبل برای اختصار حذف کنند و غیر مده را بحرکت مناسب حرکت دهند **اسم فاعل** مُؤْوٍ مُؤْوِيَانِ
مُؤْوُوْنَ مُؤْوِيَةٌ مُؤْوِيَتَانِ مُؤْوِيَاتٌ . مُؤْوٍ در اصل مُؤْوِيٌ بود همزه بقاعده يُؤْوِيْ در تمامی صیغها جوازاً
بواو بدل شد و مانع ادغام از سابق معلوم که واو اول بدل همزه است و یا بعد سقوط ضمه اش بسبب ثقل در جمع
مذکر بنقل ضمهٔ آن بماقبل بعد ازالهٔ حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد **اسم مفعول** مُؤْوًى مُؤْوَيَانِ مُؤْوَوْنَ
مُؤْوَاةٌ مُؤْوَيَتَانِ مُؤْوَيَاتٌ مُؤْوًى در اصل مُؤْوَيٌ بروزن مُكْرَمٌ بود همزه بقانون مذکور تمامی
صیغها بواو بدل شد جوازاً و یا در واحد و جمع مذکر و مونث بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و الف بالتقای
ساکنین ساقط شد و در تثنیهٔ مذکر و جمع مونث بجهت التباس بواحد با الف نشد چه اگر یا الف گردیدے
الف باجتماع ساکنین بیفتادے و التباس مفرد و تثنیه مذکر در وقت اضافت بضمیر لفظاً و خطاً و بغیر آن و واحد و جمع
مونث فقط لفظاً لازم آمدے و در تثنیهٔ مونث بسبب حمل آن بر تثنیهٔ مونث مضارع مجهول یا الف نه شد فقط

تمام شد تبصرهٔ واجب الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان ۱۲

باب تفعیل این باب برائے تکثیر باشد چون طَفَّفْتُ و طَوَّفْتُ و فَتَّحْتُ الْبَابَ و فَتَّحَ الْاَبْوَابَ وَمَاتَ الْمَالُ وَمَوَّتَتِ الْاَمْوَالُ واز برائے مبالغہ باشد چون صَرَّحَ ہویدا شد و صَرَّحَ نیک ہویدا شد واز برائے تعدیہ بود چون فَرَّحَ زَیْدٌ وَفَرَّحْتُہٗ واز برائی نسبت نیز باشد چون فَسَّقْتُہٗ ای نَسَبْتُہٗ اِلَی الْفِسْقِ وَکَفَّرْتُہٗ ای نَسَبْتُہٗ اِلَی الْکُفْرِ و مصدر این باب بر وزن تَفْعِیْل آید غالبا و فِعَّالًا چون کِذَّابًا و تَفْعِلَۃً چون تَبْصِرَۃً و فَعَالًا چون سَلَامًا و کَلَامًا نیز آید صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس آید چون کَرَّمَ وَوَحَّدَ وَقَوَّلَ وَحَبَّبَ و ناقص یائی چون ثَنّٰی یُثَنِّیْ تَثْنِیَۃً اَلْمُثَنِّیْ اَلْمُثَنّٰی ثَنِّ لَاتُثَنِّ و مصدر ناقص یائی این باب دائما بر وزن تَفْعِلَۃ آید و گاہ باشد کہ بر وزن تَفْعِیْل آید از جہت ضرورت شعر چون شعر فَہِیَ تُنَزِّیْ دَلْوَہَا تَنْزِیًا کَمَا تُنَزِّیْ شَہْلَۃٌ صَبِیًّا و مہموز ہر باب چون صحیح آن باب ست چنانکہ دانستہ شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وَحّٰی

تُوطُّنی تَوطینهٗ وطوّی یطوّی تطویهٔ **باب مفاعلة** اصل این باب آنست

که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که آن دیگری با وی کند لیکن یکی

در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول بحسب معنی این هر لازم آید چون ضارَبَ زیدٌ عمروًا و شاید که بین اثنین نباشد چون سافرتُ وعاقبتُ اللِّصَّ و مصدر

این باب بر وزن مُفاعَلَة و فِعال و فیعال آید چون قاتَلَ یُقاتِلُ مُقاتَلَةً

و قِتالًا و قیتالًا و در صحیح و مثال و اجوف این باب یکسان است چون ضارَبَ و واعَدَ

و قاوَلَ **ناقص یائی** المُراماة با یکدیگر انداختن رامی یُرامی مُراماةً المُرامی

المُرامی رامِ لا تُرامِ لفیف همچو ناقص آید چون وافی یُوافی مُوافاةً مهموز هر باب

چون صحیح آن باب باشد **مضاعف** المُحابّة والحِباب با یکدیگر دوستی داشتن

حابَّ یُحابُّ مُحابّةً **ماضی مجهول** حُوبِبَ **مستقبل مجهول** یُحابُّ اصل

مستقبل معلوم یُحابِبُ و اصل مجهول یُحابَبُ بعد از ادغام کردن هر دو یکسان

شد نزد الا در جمع مؤنث معلوم یُحابِبْنَ مجهول یُحابَبْنَ و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول

نیز هر یک صورت آید در لفظ چون مُحابٌّ لیکن اصل اسم فاعل مُحابِبٌ بود و اصل

اسم مفعول مُحابَبٌ **امر** حابَّ حابِّ حابِبْ **نهی** لا تُحابَّ لا تُحابِّ لا تُحابِبْ

مفاعلة باکسی دل کردن و گفت و شنید کردن ۱۲ ص ۵۲ اعمر و زید و مسافر و جهاد و غازی

و اثبات همچنین تو امیمہ و زامر بینی و ینطی تو اطی و تنادی تناوی با دادو ۱۲ ۱۲

باب افتعال. این باب مطاوع فعل باشد چون جمعته فاجتمع
ونشرته فانتشر وشاید که بین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید
وعمرو وبمعنی فعل باشد چون جذب واجتذب مثال واوی
الاتهاب هبه قبول کردن اتهب یتهب اتهابا المتهب اتهب
لاتتهب اصل اتهب اوتهب بود واو را تا کردند وتا را در تا ادغام نمودند
اتهب شده گاه باشد که گویند ایتهب یاتهب ایتهابا چون ایتعد
یاتعد ایتعادا مثال یائی اتسر یتسر اتسارا که در اصل ایتسر ییتسر ایتسارا
بود یا را تا کردند وتا را در تا ادغام کردند گاه باشد که گویند ایتسر یاتسر ایتسارا
اجوف واوی الاجتیاب قطع بیابان کردن اجتاب یجتاب
اجتیابا اسم فاعل اسم مفعول مجتاب لیکن اصل اسم فاعل مجتوب واصل
اسم مفعول مجتوب بود امر حاضر اجتب اجتبا اجتابوا اصل امر اجتوب
اجتوبا اجتوبوا بود ولفظ ماضی وامر باسم مشتبه شدند در تثنیه وجمع مذکر لیکن در اصل تفاوت است
ماضی مجهول اجتیب در اصل اجتوب بود کسره واو را نقل دادند بماقبل بعد سلب حرکت
ماقبل واو یا شد اجوف یائی الاختیار برگزیدن ماضی اختار مستقبل یختار اختار

داعمزنوا برای موافقت حرف سوم کسره کردن ۱۲

در اصل اُخْتِيْرَ بود یا الف شد ماضی مجہول اُخْتِيْرَ در اصل اُخْتِيِرَ بود
کسرہ بر یا ثقیل بود ما قبل او را بعد از سلب ما قبل اخْتِيْرَ شد بعد فُصِلَ
یا لی اِجْتِبَاءٌ برگزیدن اِجْتَبٰی یَجْتَبِیْ اِجْتِبَاءً اُمْجْتَبِیْ
اَلْمُجْتَبٰی اِجْتَنِبْ لَا تَجْتَنِبْ مضاعف اَلْاِمْتِدَادُ
کشیدن اِمْتَدَّ یَمْتَدُّ اِمْتِدَادًا فَهُوَ مُمْتَدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول
یکسان است اصل اسم فاعل مُمْتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمْتَدَدٌ
امر حاضر اِمْتَدَّ اِمْتَدِّ اِمْتَدِدْ نہی لَا تَمْتَدَّ لَا تَمْتَدِّ
لَا تَمْتَدِدْ باب انفعال این باب متعدی نباشد و مطاوع
فَعَلَ بود چون کَسَرَ فَانْکَسَرَ و شاید کہ مطاوع

أفعل باشد چون اَزعَجتُهُ فانزعج اجوف واوی الانقیاد رام شدن
انقاد ینقاد انقیاداً امر انقد نهی لا تنقد ماضی مجهول انقید اصلش
انقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن
ماقبل مکسور بیا بدل شد انقید شد مستقبل مجهول ینقاد ناقص واوی
الانمحاء مسوده شدن انمحی ینمحی انمحاءً المنمحی المنمحی انمح لا تنمح وبرین قیاس
بود لفیف مقرون الانزواء گوشه گرفتن انزوی ینزوی انزواءً فهو منزوٍ
وذاک منزوی امر حاضر انزو نهی لا تنزو مضاعف الانصباب
ریخته شدن انصبّ ینصبّ انصباباً فهو منصبّ امر انصبّ
انصبب نهی لا تنصبّ لا تنصبب باب استفعال این باب برای طلب
فعل باشد چون استکتب واستخرج وشاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی
چون استحجر الطین استنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد باشد چون
استکبرته واستصعبته مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن
استوجب یستوجب استیجاباً فهو مستوجب امر استوجب نهی لا تستوجب
برقیاس صحیح استیجاباً در اصل استوجاباً بود و بجهت کسره ماقبل یا شد اجوف واوی

الاستقامة راست شدن استقام يستقيم استقامة بر قياس اقام
يقيم اقامة **ناقص يائی** الاستخباء خيمه زدن استخبى يستخبي استخباء
المستخبي امر استخب **نهی** لا تستخب **لفيف مقرون** الاستحياء
شرم داشتن استحيى يستحيي استحياء فهو مستحيي ومستحيى امر استحي
نهی لا تستحي وشايد كه گويند استحى يستحي استحاء فهو مستح استح
لا تستح ودر حيي جائز ست كه ادغام كنند وگويند حيّ يحيّ **لفيف**
مفروق استوفى يستوفي استيفاء مستوف استوف لا تستوف
مضاعف الاستتباب تمام شدن كار استتب يستتب استتبابا
المستتب المستتب **امر** استتب استتب استتبب **نهی**
لا تستتب لا تستتب لا تستتبب برين قياس ست امر غائب ونهی غائب
وجد **باب تفعّل** واين باب اكثر مطاوع فعّل باشد چون قطّعته
فتقطّع وبمعنی تكلف وتشبه آيد چون تحلّم وتزهّد وبمعنی جهدت
آيد چون تجرّع تزيّد وچون در مستقبل باب تفعّل وتفاعل دو تا
جمع شود جائز باشد كه يكی را بيندازند چون تنزّل الملئكة

وتزاد ورعن کهفهم ناقص یائی التمنی آرزو خواستن تمنی

یتمنی تمنیا اصل مصدر تمنیا بود ضمه را بجهت یا بکسره بدل کردند اسم

فاعل متمن اسم مفعول متمنی امر حاضر تمن نهی لا تتمن بحذف

یک تا مضاعف تحبب یتحبب تحببا المتحبب المتحبب

تحبب لا تتحبب بر قیاس صحیح باب تفاعل اصل این

باب آنست که میان متعدد باشد چنانکه باب مفاعلت لیکن مجموع

اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون تضارب زید وعمرو و در

مفاعلت یکے بحسب صورت فاعل و دیگر مفعول

چنانکه گفته شد و شاید که بمعنے اظهار چیزے

باشد که آن چیز نباشد چون تجاهل و تمارض

و بمعنے افعل آید چون تساقط بمعنے اسقط

قال الله تعالی تساقط علیک رطبا جنیا

ای اسقط ناقص واوی التصابی عشقبازی

کردن تصابی یتصابی تصابیا اصله مصدر بکسره

بدل شد چنانکه در باب تفعّل اسم فاعل مُتَصَابٌ اسم مفعول مُتَصَابٌ امر
تَصَابَ نهی لَا تَصَابَ بحذف یک تا مضاعف اَلتَّحَابُ با یکدیگر دوستی داشتن
تَحَابَّ يَتَحَابُّ تَحَابًّا فهو مُتَحَابٌّ امر حاضر تَحَابَّ
تَحَابِّ تَحَابَبْ نهی لَا تَحَابَّ لَا تَحَابِّ لَا تَحَابَبْ

فصل بدانکه فا در باب تَفَعُّل و تَفَاعُل هرگاه یکی ازین یازده حروف
باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد
که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزهٔ وصل
در آید پس در تَطَهَّرَ يَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا گوئی اِطَّهَّرَ يَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا و در تَدَارَكَ
يَتَدَارَكُ تَدَارُكًا اِدَّارَكَ يَدَّارَكُ اِدَّارُكًا در قرآن مجید آمده است
اَلْمُزَّمِّلُ اَلْمُدَّثِّرُ فَادَّارَأْتُمْ و برین قیاس بود و اِتَّرَبَ يَتَّرَبُ اِتِّرَابًا و اِتَّابَعَ
يَتَّابَعُ اِتِّابُعًا و اِثَّبَّتَ يَثَّبَّتُ اِثَّبُّتًا و اِثَّاقَلَ يَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا و اِدَّثَّرَ
يَدَّثَّرُ اِدَّثُّرًا و اِدَّارَسَ يَدَّارَسُ اِدَّارُسًا و اِذَّكَّرَ يَذَّكَّرُ اِذَّكُّرًا و اِذَّابَحَ
يَذَّابَحُ اِذَّابُحًا و اِزَّمَّلَ يَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا و اِزَّاوَرَ يَزَّاوَرُ اِزَّاوُرًا و اِسَّرَّعَ
يَسَّرَّعُ اِسَّرُّعًا و اِسَّارَعَ يَسَّارَعُ اِسَّارُعًا و اِشَّجَّمَ يَشَّجَّمُ اِشَّجُّمًا و اِشَّاعَرَ

يَتَّاعَرُ اِتَّاعُرًا وَاِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا وَاِصَّاعَدَ يَصَّاعَدُ اِصَّاعُدًا وَاِضَّرَّمَ يَضَّرَّمُ اِضَّرُّمًا وَاِضَّاغَنَ يَضَّاغَنُ اِضَّاغُنًا وَاِطَّهَّرَ يَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا وَاِطَّابَقَ يَطَّابَقُ اِطَّابُقًا وَاِظَّرَّفَ يَظَّرَّفُ اِظَّرُّفًا وَاِظَّاهَرَ يَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا

فصل

بدانکه چون عین فعل در باب افتعال یکی ازین حروف مذکوره باشد روا بود که تای افتعال را عین گردانند و ساکن کرده در عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکت تا را بر فا افگنند و در اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا فهو مُخْتَصِمٌ وذاك مُخْتَصَمٌ گویند خَصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فهو مُخِصِّمٌ ومُخَصَّمٌ خِصِّمْ لا تَخِصِّمْ فا را بجهت التقای ساکنین حرکت بکسر دهند وگویند خِصِّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فهو مُخِصِّمٌ ومُخِصَّمٌ خِصِّمْ لا تَخِصِّمْ همزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا

باب اِفْعِلَال

اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فهو مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ لا تَحْمَرَّ لا تَحْمَرِّ لا تَحْمَرِرْ

باب اِفْعِيلَال

اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا فهو مُحْمَارٌّ اِحْمَارَّ اِحْمَارِّ اِحْمَارِرْ لا تَحْمَارَّ لا تَحْمَارِّ لا تَحْمَارِرْ

باب فَعْلَلَة

دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً ودِحْرَاجًا فهو مُدَحْرِجٌ ودُحْرِجَ

دُحْرِجَ اِدُّنْدُحْرِجَ **باب تفعلل** واین باب مزید فیه رباعی ست و در ماضی
وی یک حرف زائده است چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا فهو مُتَدَحْرِجٌ
وذاك مُتَدَحْرَجٌ تَدَحْرَجْ لَا تَتَدَحْرَجْ **باب افعنلال** اِحْرَنْجَمَ
یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا فهو مُحْرَنْجِمٌ وذاك مُحْرَنْجَمٌ اِحْرَنْجِمْ لَا تَحْرَنْجِمْ
باب افعلّال اَلْاِقْشِعْرَارُ موی برتن خاستن اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ
اِقْشِعْرَارًا فهو مُقْشَعِرٌّ اِقْشَعِرَّ اِقْشَعْرِرْ لَا تَقْشَعِرَّ لَا تَقْشَعْرِرْ
لَا تَقْشَعِرِّ از این دو باب مزید فیه رباعی ست که در همزهٔ وصل در آید و دو حرف
در ماضی وی زائده است **فصل** بدانکه **افعنلال** در ثلاثی مزید فیه آمده است
اَلْاِقْعِنْسَاسُ واپس شدن بسخت شدن اِقْعَنْسَسَ یَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا
حرف اصلش قعس ست و**افعوّال** نیز آمده است اَلْاِجْلِوَّاذُ شتاب رفتن
اِجْلَوَّذَ یَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا و**افیعال** نیز آمده است اِعْشَوْشَبَ
یَعْشَوْشِبُ اِعْشِیشَابًا و**افعلاء** نیز آمده است چون اِسْلَنْقَی
یَسْلَنْقِی اِسْلِنْقَاءً **فصل** بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی
ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است در درج کلام نیفتد و همچنین همزهای دیگر که در اول

مصدرها و امرهای این بابها باشد الا همزه باب افعال که همزه وی قطعی ست بیافتد نشود در درج کلام و نه در مصدر و نه ماضی و نه در امر

فصل بدانکه چون ذهب را تعدیه کنند گویند ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بکِ ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا

اسم مفعول گویند مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهن

بدانکه الف مفاعله و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گردانند چون سادز بد و سابرنیه و خرج زید و استخرجته

تکمله در خاصیت افعال و افعیلال و تصاریف ناقص ببندیان این هر دو باب را مبالغه در لزوم لازم و لون غالب احمر و اجمار سرخ شد و عیب قلیل چون لحول و احوال عینش ابرچی شد سایه چشم او دگاهی هر دو مقتضب ابرچی برای اینها ثلاثی مجرد مناسب نی اینها بود مثل اقطر الرجل انظار خشگین شد و گاهی افعل برای مطاوعت مجرد آید مثل رعوته فارعوی باز داشتم او را پس باز ماند و خلیل گوید افعل مقصور افعال ست **صحیح** از باب افعلال الاحمرار و تصریف آن گذاشت **اجوف واوی** الاعوجاج کژ شدن اعوج یعوج اعوجاجا فهو معوج اعوج اعوج لا تعوج لا تعوج **اجوف یائی** الابیضاض سفید شدن ابیض یبیض ابیضاضا فهو مبیض ابیض ابیض ابیض لا تبیض لا تبیض هر دو قیاس صحیح **ناقص واوی** الاقتواء چاکر داشتن خواستن و خدمت خواستن اصلش اقتواو بر وزن احمرار بود واو بعد از الف افتاد همزه گردید و متعدی بودنش شاذ ست زیرا که افعلال و الزوم لازم باشد چنانچه گذشت **سوال** اقتواء از افتعال چرا نه شد **جواب** زیرا که تا اصلی ست که عروش قتو ست نه زائد که از لوازم افتعال ست **فائده** در تصاریف مثل جمع بحرف صغیر اکتفا دو زیده شده و در غیر آن برای نفع طالبان حرف کبیر نوشته آمد **ماضی معروف** اقتوی اقتویا اقتووا اقتوت اقتوتا اقتوین تا آخر اصل اقتوی اقتوو بود واو در سوم جا بود اکنون بر زائد از سوم در آمد و ماقبل او مفتوح آن واو یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و واو کلام اول ست بسبب لزوم توالی اعلالین معلل نه شد که کلمه بدان مختل میگردد و در تثنیه مذکر یا شد و الف نگردید زیرا که اگر الف گشتی باجتماع ساکنین بیفتادی التباس تثنیه بمفرد لازم آمدی و آن مانع تعلیل ست و در جمع مذکر و واحد مونث الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد و در تثنیه مونث بعلت فراهم آمدن دو ساکن تقدیرا و در جمع مونث واو یا شد و بس همچنین تا آخر **مضارع معلوم** یقتوی یقتویان یقتوون تا آخر اصل یقتوی یقتوو بود واو در طرف افتاد و ماقبل مکسور یا شد و ضمه از یا بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیه و جمع واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد و یا در جمع بعد نقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت بیفتاد تقتوین مخاطبه و مخاطبات بعد تعلیل متفق شد و در اصل مختلف زیرا که اصل مخاطبه تقتووین بر وزن تحمررین و اصل مخاطبات تقتوون بر وزن تحمررن **ماضی مجهول** اقتوی اقتویا اقتووا اقتویت اقتویتا اقتوین تا آخر واو در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی در حکم طرف کسره ماقبل یا شد و یا بنقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد و در باقی صیغها سالم ماند **مضارع مجهول** یقتوی یقتویان یقتوون تا آخر واو در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه و دو صیغه متکلم بسبب افتادن در زائد بر سوم جا و بودن ماقبل مفتوح یا شد و یا الف گردید و در صیغه تثنیه غائب و غائبه اگر یا الف شدی التباس تثنیه بواحد لازم آمدی چنانکه بکرر مذکور گردید و در دو صیغه جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در صیغه هم مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه تقتووین بر وزن تحمررین واو اخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم جا در فتح ماقبل شد و یا بسبب تحرک بیفتاد و اصل مخاطبات

تقتوُدن بروزن تحمّرن و واو اخیر با نون مفتوحه باشد و بعدم علت اعلال سالم ماند نفی بلم لم تقتو بکسر آخیر حرف یای مبدل از واو و بفتح آن مجهول الف مبدل از یا
که بدل از واو آمده بود بسبب تکثر ساقط شد امر حاضر معروف اِقتَوِ اِقتَوِیا اِقتَوُوا اِقتَوِی اِقتَوِیا اِقتَوِینَ در واحد مذکر یای مبدل از واو بوقف افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه
باجتماع ساکنین و در تثنیه و جمع مونث واو یا شد بدلیل امر حاضر مجهول لِتُقتَوَ لِتُقتَوَیا لِتُقتَوَوا لِتُقتَوَی لِتُقتَوَیا لِتُقتَوَینَ در واحد مذکر الف مبدل از یا که بدل آمده بود بلام امر
افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در باقی‌ها واو یا شد و بعدم علت اعلال سالم ماند امر حاضر معروف بانون ثقیله اِقتَوِیَنَّ اِقتَوِیانِّ اِقتَوُنَّ اِقتَوِنَّ اِقتَوِیانِّ
در اِقتَوِیَنَّ واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد و در اِقتَوُنَّ جمع مذکر بضم واو و مخاطبه بکسر آن هرگاه یای مبدل از واو باجتماع ساکنین محذوف شد واو علامت جمع مذکر و یا
علامت مخاطبه بانتفای ساکنین و باستغنا بسبب ضمه ماقبل و کسره آن بیفتاد امر حاضر مجهول بانون ثقیله لِتُقتَوَیَنَّ لِتُقتَوَیانِّ لِتُقتَوَوُنَّ لِتُقتَوَیِنَّ لِتُقتَوَیانِّ لِتُقتَوَینانِّ در
لِتُقتَوَیَنَّ واحد مذکر بفتح یا بزوال علت حذف عود الف محذوفه میخواست لیکن چون قابل حرکت نبود و ماقبل نون تاکید متحرک میبایست تا دو ساکن فراهم
نیاید لهذا عوض آن یای مبدل از واو را باز آوردند و در لِتُقتَوَوُنَّ بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر و لِتُقتَوَیِنَّ بکسر یای مخاطبه چون الف مبدل از یا که مبدل از واو
ست ساقط شد و دو ساکن بهم آمدند برای رفع آن در جمع مذکر واو را ضمه و مخاطبه یا را کسره دادند زیرا که هر دو مده نبودند چنانچه در اخشوا الله واخشی الرسول
برای رفع التقای ساکنین واو را ضمه داده اند و یا را کسره فائده در اِقتَوُنَّ واو مضموم لام اول ست و در لِتُقتَوَوُنَّ واو اخیر مضموم علامت جمع امر حاضر معروف بانون
خفیفه اِقتَوِیَن اِقتَوُن اِقتَوِن در اعلال بر قیاس ثقیله الخ امر حاضر معروف خفیفه اِقتَوِیا اِقتَوُوا اِقتَوِی در واحد مذکر انقلاب نون خفیفه با ماقبل مفتوح بالف
مثل قول امرء القیس ع قفا نبک من ذکری حبیب و منزل که در اصل قفن بود و در جمع مذکر و مخاطبه انقلاب نون خفیفه با ماقبل مضموم و مکسور بواو و یا مانند یونس
و یا حذف نون خفیفه و اعاده واو و یای محذوفه در وقف غیر وقف باقی اقسام امر و نهی بانون تاکید و بدون آن بر همین قیاس ست اسم فاعل مُقتَوٍ
مُقتَوِیانِ مُقتَوُونَ مُقتَوِیَةٌ مُقتَوِیَتانِ مُقتَوِیاتٌ مُقتَوٍ در اصل مُقتَوِوٌ بود چون واو بقاعده یقتوی یا شد ضمه از آن بسبب ثقل ساقط گردید یا
باجتماع ساکنین میان واو و تنوین بیفتاد و در مُقتَوِیانِ واو بقاعده یقتویان یا شد و در مُقتَوُونَ چون واو بسبب افتادن در حکم طرف و کسره ماقبل یا شد و ضمه
یا بجهت ثقل بعد سلب حرکت ماقبل منتقل گردید یا باجتماع ساکنین بیفتاد و مُقتَوِیَةٌ الخ بر قیاس مُقتَوِیانِ اسم مفعول مُقتَوًی مُقتَوَیانِ مُقتَوَونَ
مُقتَوَاةٌ مُقتَوَیَتانِ مُقتَوَیاتٌ. مُقتَوًی در اصل مُقتَوَوٌ بود واو بقاعده یُقتَوی مجهول چون یا شد یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و باجتماع ساکنین
میان الف و تنوین الف بیفتاد و همچنین در مُقتَوَونَ بفتح واو اول و در صیغه غائبه یا الف شد و لیس و در تثنیه مذکر بسبب عدم التباس مثنی با مفرد در غائب الف افتاد مثل مُقتَوَاةٍ
و در تثنیه مونث بسبب حمل آن بر مُقتَوَیات مثنیه مضارع مجهول و در جمع مونث بسبب التباس بمفرد در تلفظ واو یا شد و الف نگشت لفیف مقرون اِحوِوَاء سیاه
شدن در اصل اِحوِوَاو بود واو بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در اِقتِواء زیرا که لفیف هر باب مثل ناقص آن باب باشد و بسبب نبودن تکرار در دو حرف اصلی
مضاعف نام نشد ماضی معروف اِحوَوَی اِحوَوَیا اِحوَوَوا اِحوَوَت اِحوَوَتا اِحوَوَینَ تا آخر اِحوَوَی در اصل اِحوَوَوَ بفتح و ضم و بقاعده اِقتَوی واو اخیر یا شد و یا الف
گشت و در تثنیه واو یا شد و لیس چنانکه در اِحوَوَینَ تا آخر در جمع مذکر و صیغه ... و یا الف الف نیز ... چنانکه در اِقتَوَوا و در صیغه ... چون اعلال و ادغام
بهم آیند بجهت تخفیف اعلال را ترجیح میدهند و در اِحوَوَی ادغام نگردید فائده اِحوَوَّ بتشدید واو بمعنی سبز شد نیز ... اذا خضرت مضارع معلوم
یَحوَوِی یَحوَوِیانِ یَحوَوُونَ الخ واو بسبب افتادن طرف یا حکم طرف بودن و ماقبل مکسور یا شد و بعد نقل ضمه آن با ماقبل بسبب ثقل ... باجتماع ساکنین در جمع مذکر و مخاطبه بیفتاد
چنانکه در یقتوی یقتویان یقتوون و در علم اعلال واو مضموم با آنکه در جمع مذکر ... و در مخاطبه مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه تحوَوِیِینَ
و اصل مخاطبات تحوَوِوْنَ و اعلال هر دو از سابق معلوم میشود مضارع مجهول یُحوَوَی یُحوَوَیانِ یُحوَوَونَ تُحوَوَی تُحوَوَیانِ یُحوَوَینَ تا آخر در واحد مذکر غائب و حاضر
و غائبه و دو صیغه متکلم واو اخیر بسبب ... در موضع واو در سوم فتح ماقبل یا شد و یا الف سوای این پنج صیغه چهار تثنیه الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانچه در یُقتَوی
مجهول معلوم شد و مخاطبه و مخاطبات یکسان صورة نه اصلاً چه اصل اول تُحوَوَیِینَ و اصل ثانی تُحوَوَوْنَ و واو اخیر هر دو یا شد لیکن در اول الف شده افتاد و در ثانی سالم ماند نفی بلم لم یُحوَوِ
بکسر واو اخیر حرف فتح آن مجهول یا از اول الف از ثانی بلم افتاد و همچنین از امثال آن امر حاضر معروف اِحوَوِ اِحوَوِیا اِحوَوُوا اِحوَوِی اِحوَوِیا اِحوَوِینَ در اعلال مثل اِقتَوِ اِقتَوِیا اِقتَوُوا
الخ امر حاضر مجهول لِتُحوَوَ لِتُحوَوَیا لِتُحوَوَوا لِتُحوَوَی لِتُحوَوَیا لِتُحوَوَینَ الف مبدل از یا که مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیه و جمع
مونث بسبب یافته نشدن علت اعلال یا الف نگردید امر معروف بانون ثقیله اِحوَوِیَنَّ اِحوَوِیانِّ اِحوَوُنَّ اِحوَوِنَّ اِحوَوِیانِّ اِحوَوِینانِّ بر قیاس اِقتَوِیَنَّ
اِقتَوِیانِّ اِقتَوُنَّ الخ امر مجهول بانون ثقیله لِتُحوَوَیَنَّ لِتُحوَوَیانِّ لِتُحوَوَوُنَّ لِتُحوَوَیِنَّ لِتُحوَوَیانِّ لِتُحوَوَینانِّ بر قیاس لِتُقتَوَیَنَّ و باقی اقسام امر و نهی را بانون
تقیید و تخفیفه هم بر اشعار مذکوره قیاس باید کرد

از افاده اعلم العلماء زبده عارفان حق آگاه شیخ الشیوخ حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی صاحب متع الله المسلمین بعلومه وفیوضه

صرف میر منظوم له

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العلمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد گوید فقیر ولی الله عفی عنه چون فرزند ارجمند عبدالعزیز حفظه الله سبحانه در دفعه ما یجب دیدنی بحفظ قواعد صرف مشغول شد مناسب نمود که قواعد مشهوره این فن را در رشته نظم سفته شود تا باسهل وجه ضبط آن میسر آید طرف نسخه مولینا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله سره السامی توجه افتاده دیده شد که قلیلی ازان قواعد منظوم فرموده بعضی آن را غیر منقح گذاشته ظاهراً آن استاد را مدار بعد تسوید نسخه مذکوره بنظر ثانی اصلاح نفرموده توجه خاطر به تتمیم و تنقیح آن نگماشت لاجرم بعضی ابیات ایشان را تیمناً و تبرکاً بعینها آورده شد و در بعضی آخر تصرفی بحسب امکان کرده آمد بعضی آخر بر همان اسلوب وزن زیاده کرده شد تا مجموعه بهم رسد والله المسئول ان ینفع بها الولد الاعز وغیره ممن اراد حفظها فهو هذا

کلمات عرب سه قسم بود	نام شان حرف و فعل و اسم بود	همچو بالله قسم ای فرزند	بخدا و بنبی خورم سوگند
اقسم فعل الله اسم شگرف	بای داخل بر الله آمد حرف	آنچه میزان بود درین اقسام	فا و عین آمده است و آنگه لام
هرچه اندر مقابل اینهاست	حرف اصلی است یا تو گویم راست	دانکه هیچ یک برابر نیست	زایدش دان که چیز دیگر نیست
نگر بود پنج حرف یا که چهار	لام را کن بقدر او تکرار	وانکه باشد زیاده از موزون	بی کم آن را ببین افزون
هرکجا گردد اسم و فعل پدید	از مجرد برون بدان و مزید	چیست دانی مجرد آن کلمه	که حروفش بود اصول همه
در حروفی در آن بر اصل فزود	در حساب مزید خواهد بود	حرفهای اصول وقت شمار	گاه در فعل سه است گاه چهار
لیک در اسم بیش معنی سنج	میرسد حرفهای اصلی تا پنج	پنج حرفی بود ازان تعبیر	بخماسی کند صغیر و کبیر
چون سه حرفی بود ثلاثی دان	چار حرفی بود رباعی خوان	اسم یا هفت حرف باشد و بس	فعل شش با اصل و زیاده برس
لفظ اسم ای بفهم و عقل و علم	چون ثلاثی بود مجرد هم	ده بود همچو فلس و حبر دگر	کتف هم فرس ازان بشمر
عضد است و ابل چو قفل و عنب	صرد آمده عنق طنب	پنج صیغه بود رباعی را	می کنم شرح تا شوی دانا
جعفر درهم و گر برثن	پس قمطر است و زبرج از بر کن	شد خماسی چهار صیغه درست	که از آنها سفرجل است نخست
جحمرش پس قذعمل و قرطعب	یاد گیرش که صعب آید صعب	در خماسی مزید شد بی شک	عضرفوط قبعثری مدرک

دال دگر قسم لفیف شمار — ناقصی پیش گیرد در همه کار
اطوطوی لوی چون رهی است — از دیر دوی دیت چون حی است

بیان قواعد مضاعف

چون بیکسان دو حرف جمع شود — دال دگر لازم السکون نبود
درج کردن نخست را دائم — در دوم جائز است یا لازم
چون گذشتی بماضیین ز پنج — فک ادغام پیش گیر و بسنج
لیک در غابرش مکن اصلا — فک ادغام غیر جمع نسا
با فرودست اندر نصر است — با فرست اندر ضرب است
با مست امس هم بشمار — ای که در جمع می کنی تکرار
آخرش را چو جزم شد و دش — فعل ادغام ترک اوست حسن
در نصر هر سه حال مدغم است — در دگر هست غیر ضمه روا
از دو همزه چون همزه دوین — ساکن آید بهوش باش و بین
حرکت بین بهمزهٔ اول — کن دوم را بجنس او مبدل
آمن اومن دگر ایوب — این سه مذکور را مثال طلب
فزز افزز است و سل بدل ز سوال — صیغهٔ امر خوان بدین منوال
فعل مهموز گر بود معتل — صیغه را کن بوفق آن معتل
اصل فعل یا فعل است شناس — حذف همزه در آن شد است قیاس
امر حاضر از آن بگو ز اصل — همزه اش را میفگن اندر وصل
مصدر اجوفی ز استفعال — استقامت اقامت از افعال
مین مصدر رضا داند اعلال — عوضش تا در آمد از دنبال
مصدر ناقص ار بود تفعیل — هست بروزن تزکیه بے قیل
هست فی که منطق آمد فا — منقلب تائے افتعال بطا
واو الیاء مبدل است بیا — چون مُطَیِّم تُقَیِّم دهم الضا
همزه گردد بدل بواو ز یا — همچو ارضا و همچو استرضا
در مضاعف شناس ام عجاب — اشتباه و صیغه مثل مجاب
باز مختار همچنان انکار — کش ز اجوف بود نزاد و نبار
در مضارع اگر دو تا آید — چون یکے را بیفگنے شاید
غیر همزه که هست در افعال — همه در درج می کنش اقلال
تا فضات همه حال — چون مجرد شناس در اعلال
مستقیم و تبین هم مختار — باز بیفتد دگر آخر چار
هر یکے را بگردش اطوار — بر قرائن اجوف است مدار
غیر این چار را مکن اعلال — چون صحیحش شمار در همه حال
الف آنجا که ضمه ما قبل است — همچو مضروب لاو منقلب است
برشمارم از آن صفت امثال — کش مشبه کنند با افعال
هم شریف است هم شجاع و حسن — چون فعول و جبان و صعب و خشن
مشترک هست در اناث و رجال — لفظ علام هم فروق و طوال
مصدر میمی و زمان و مکان — از مجرد بنا شود یکسان
از ضرب بر قیاس مجلس خوان — از دگر بر وزان مشرب دان
همچو موضع بخوان تو لفظ مثال — همچو مرمی ز ناقصش همه حال
در مر بر است حال او در یاب — مثل مفعول باشد از هر باب
مضرب با مضرب و مضراب — اسم آله شده است با اصحاب
مثل وصف خوان لون و عیب — مثل فعلا مؤنثش بے ریب
لیک افعل بمعنی تفضیل — هست فعلی مؤنثش بے قیل
مثل منان بنا بکن ز صفات — چون جریح بنا کن از آفات
ضربه یکبار و اکله یک نوبت — جلسه نشستن بود بیک هیئت
غم فرحے که درد پان بکند — عرعرعه آن کو که پهلوان فگند
چون بدین جا رسید سیر کلام — ختم شد والسلام والاکرام

فاروقی کتب خانہ بیرون بوہڑ دروازہ ملتان شہر

تحریر محمد نذیر منیر بمقام چک ۵۲۳ ضلع ملتان